







بِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى

﴿ اصول آدمیت ﴾

﴿ دفنہاج ﴾

﴿ حجت ﴾

﴿ توفیق امانت ﴾

ف ونگاروس جناب اشرف برنس

ملککم خان نظام الدولہ

صورت اعلامی است که در وقت جد  
 صرف پرنس ماگم حاکم نظام لدوله محصل استحصار  
 حصر در رند یز ارم نگاشته و امر فرموده  
 بد در و نصح و کتب تألیف و نگارش معصم  
 به دح شور .

### اعلام

بخصوص حدیثی پره رایل عرص میسود ،  
 معنی تحت دوتیه ر ه کار پز مرده م  
 ر قضاوت حرد حه در نمایند ، در صحن  
 می سکر به که و صبح لارم شده است  
 درین محاصرت سینه حاکم در دوس  
 در حین تری ر ر بسته به علی مرماه  
 حصر در حه ، سکر می حه ر دستمابه و پی  
 در سینه کرد ، چو بچهور مؤلف یک  
 کپی در حصر در سینه فی صبح صبح نسو  
 در سینه می به ، سکر در سینه  
 در در حصر در حصر در حصر در حصر

مقلب ، مطالب همه مقدم مؤخر ، آنچه  
در ول جوانی محض نفس بوده ام با تحریر است  
دوای مخلوص . بعضی صحت ناقص ، بعضی  
دیگر نه هو قلم معیر

مقصود اصلی از آن جمله فصل مسمی به [ رساله  
عربی ] اگر چه بعضی از جمله های آن سببه بکار  
نمی آید پس در آن فصل رد پس ، هر  
مرو درین عالم سرب در دستر جاری در مکرمت  
دوسته حقیق شمس است و منتهایم که هیچ یث  
ر تحریر شده رفته سرمانند اگر در صورتی  
که حد و اقصای آن بر آن باب باشد ، بر آن  
بهم به محقق محسوس در مکرمت که در  
ناحیه در حله رقع نوشته است . عمود تحریر  
ساده در پس رفته در حله در حله  
بکار رفته در حله در حله  
تبرر که در حله در حله  
عمرس حله در حله در حله

بشوند .

از نگارشات سابق آنچه معلوم و ثابت است  
فقط چهل پنجاه نمره جریده قانون است ، و البته  
در نظر هست که قیمت هر نمره در اول يك لیره  
بود بعد خیلی گران تر شد و رسید بیک ذره  
سود و حالا در شرط دیگر بر آن قیمت گزاف  
می افزایم .

ولا از اولاد ارشد ایران که طالب طبع این  
رسائل قیمه دار شده اند این تمنا را دارم که بیک  
توجه کریمانه مواظب باشند که در الفاظ و مضامین  
رسائل هیچ سهو و غلطی باقی نماند .

و استدعی آخر اینست - که در ابتدای تحریرات  
بنده طبع همین اعلام حضرا بذل عفو خطایای  
این مندرج بحق برست بفرمایند .

جن نادر ایران زنده نظام الدوله ملایکم

## اصول آدمیت

بسم الله الرحمن الرحيم

- ۱ - ستایش باد بر انسان که جویای علم و طالب آدمیت آمده است .
- ۲ - معنی هستی نیست مگر در علم .
- ۳ - معنی انسان نیست مگر در آدمیت .
- ۴ - بر خیزی انسان غافل قدرت تو نه این است که در ظلمت جهل خود را مشاهده می نمائی !  
بر خیز داخل آدمیت شو ، و در عالم انوار علم ببین در ازل چه وجود عالی بوده و حل در قعر چه نوع پستی و ذلت افتاده !
- ۵ - انسان در اول پادشاه روی زمین بوده بجهت اینکه آدمیت را از دست نداده بود .
- ۶ - انسان حل اسیر ذلت شده بجهت اینکه آدمیت را فراموش کرده است .
- ۷ - ای انسان بچاره بچارگی تو از غنایت نیست .



- ۸ - اگر صاحب قدرت هستی آدم بسو .  
 ۹ - زندگی بود در آدمیت است ، مطلوب در  
 آدمیت است .

۱۰ - بر حیرتی ذلیل عملت ، بر حیر  
 مکرر این رساله را بخوان ، اصول آدمیت را  
 بدست که نجات تو میسر نخواهد بود مگر بانوار  
 علم ، و بود علم تقرب نخواهی یافت مگر باصول  
 آدمیت .

۱۱ - بر رساله سیه مستعمل است  
 ۱۲ - بر دو حریر و بیست و پنج فصل  
 ( ۱ ) حمد بر خداوند عالم ( ۲ ) وحده  
 لا اله الا هو .

۱۳ - فصل اول در بیان معنی آدمیت  
 ۱ - نسل شرف مخلوقات دوی زمین است .  
 ۲ - شرافت نسل بر سایر حیوانات دینی بر  
 این نکته است که سایر حیوانات قابل ترقی و تنزل  
 نیستند و هر قابل ترقی و تنزل است .

۳ - ز برای ترقی و تنزّل انسان سه عالمست  
عالم حیوانی . عالم حمادی . عالم آدمیت .  
۴ - هروقت انسان درجه انسانیّت حرد را  
در یک حالت معین نگاه دارد داخل عالم حیوانی  
محمود میشود .

۵ - هروقت انسان درجه انسانیّت خود را  
را آن قدر که در در تن برده داخل حمادت  
میشود .

۶ - هروقت انسان درجه انسانیّت خود را  
در حدّ بالا ترقی بدهد آنوقت داخل آدمیت  
میشود .

۷ - پس آدمیت عبارتست از علو انسان  
عمومی که مخصوص عوامل انسانیست .

۸ - انسان در دنیا محدود است که در حد  
حد را از عالم حیوانی به عالم آدمیت برساند .  
۹ - خداوند قادر تکالیف آدمیت در حد  
انسان ودیعت گذاشته است .

اصول آد مهت ۴ جزو اول

۱۰ - جهان دنیا تکالیف آد مهت را از خاطر  
انسان محو کرده است ، انوار علم تکالیف آد مهت  
را مجدداً در نظر انسان محسوس و روشن میسازد .  
❖ فصل دوم در تکالیف آد مهت ❖  
❖ آد مهت هفت تکلیف دارد ❖

- ۱ - اجتناب از بدی .
- ۲ - اقدام به نیکی .
- ۳ - در رفع ظلم .
- ۴ - اتفق .
- ۵ - طلب علم .
- ۶ - ترویج آد مهت .
- ۷ - حفظ نظام .

❖ فصل سوم در بیان تکلیف اول ❖

❖ اجتناب از بدی ❖

- ۱ - آنچه نمیخواهی بدو بکنند آن بدی است .
- ۲ - آدم باید نه بقول و نه بفعل و نه بهیچ قسم از  
اقسام دیگری بدی بکند .

## اصول آدمیت ۵ جزو اول

۳ - عقل انسان این تکلیف را اول تکلیف آدمیت قرار داده است .

۴ - کل انبیاء بجهة استقرار و تصدیق این تکلیف مأمور بوده اند .

۵ - هر کس بدیگری بدی نکند او آدم نیست .

❦ فصل چهارم در بیان تکلیف دوم ❦  
❦ اقدام به نیکی ❦

۱ - هرگاه کسی بدیگری بدی نکند فقط باجرای این يك تکلیف آدم نخواهد بود زیرا که جمادات باطبع بهیچکس بدی نمیتکنند پس بجهة آدمیت کافی نیست که شخص بدیگری بدی نکند .  
۲ - بدی نکردن ادنی یایه آدمیت و اولین تکلیف به نیکی است .

۳ - تکلیف ثانی آدم اینست که در هر مقام بقدر قوه در اجرای نیکی بکوشد .

۴ - آنچه میخواهی که دیگران در حق تو معمول ندارند آن نیکی است .

صول آدمیت ۶ جزو اول

۵ - آدم مأمور است که در دنیا بدیگران نیکی بکند .

۶ - کسیکه یکروز از عمر خود را بگذراند بی آنکه نیکی بکند آن کس وزقوچیات خود را ز حد فوند دزدیده است زیرا که مزد گرفته و کار کرده است .

۷ - کسیکه نیکی نکند درخت بی ثمر است و حال آنکه خدا انسان را درخت با ثمر آفریده است .

۸ - خدا جمیع ثمرات نیکی را در خلقت انسانی و دینت گذاشته است و انسان را مأمور کرده است که آن ثمرات را ببرد و بدهد ، و هر گاه انسان ثمرات نیکی را ببرد و بدهد حیانت بمأموریت خود و مخالفت بربد الهی کرده است .

۹ - هر کس مخالفین با اراده الهی به کند از سرفتنیت محروم و مردود است .

۱۰ - شکر انسان نسبت بخدا ممکن نیست مگر با جری نیکی .

## فصل پنجم در بیان تکلیف

### سوم رفع ظلم

- ۱ - آنچه خلاف حق است آن ظلم است .
- ۲ - آدم باید دشمن ظلم باشد ، و در هر جا که ظلم به بیند باید با تمام قدرت خود بمقام رفع آنظلم بر آید .
- ۳ - ظلم محرب دنیا است .
- ۴ - ظلم در هر جا ونسبت بهر کس که وارد بیاید رفع آنظلم بر آدم واجبست .
- ۵ - آن ظلمی که بشخص تو می کنند و آن ظلمی که بدیگری وارد میاورند هر دو یکمغنی دارد و رفع هر دو بر تو واجب است .
- ۶ - ظلم نکردن برای آدم هنر نیست ، هنر آدم در اینست که نگذارد بدیگری هم بدیگری ظلم کند .
- ۷ - رفع ظلم ممکن نیست مگر بمردانگی .
- ۸ - مردانگی یعنی شراکت با هر مظلوم و جهاد با هر ظالم .

- ۹ - در میان هر ضایفه که مردانگی نباشد ممکن نیست که در آطایفه منتهای ظلم نباشد .
- ۱۰ - من ظلم نمیکنم حرف آدم نیست ، حرف آدم باید این باشد که من نمیگذارم ظلم به کنند .
- ۱۱ - سکوت در ظلم منتهای نامردی است .
- ۱۲ - از برای آدمی کافی نیست که دوست نیکی بشد ، آدم باید حکماً دشمن بدی و بدی خیم باشد .
- ۱۳ - آدم باید اولاً زبانی بفهماند که منکر ظلم است .
- ۱۴ - کسی که بظلم عداوت مداومه باشد چهل مرتبه از حیوان پست تر است .
- ۱۵ - هر کس بظلم را رفع به کند ، مثل نیست که بکدنمایی را نظم داده باشد .
- ۱۶ - خواجگان کسبکه ظلم نمی کنند ، و عزادار خوشایان کسبکه اسباب رفع ظلم میشود .
- ۱۷ - مردانگی بنیان نظم دنیا است .

اصول آدمیت ۹ جزو اول

۱۸ - بدون مردانگی زندگانی آدمیت  
محال است .

۱۹ - ظلمی که بتو وارد میاید مختار هستی  
که آنظلم را عفو کنی .

۲۰ - ظلمی که بدیگری وارد پیاورند ابدأ  
نمیتوانی آن را عفو نمائی ، و تا شرف آدمیت  
در وجود تو بقیست باید در دفع آن ضم و در تلافی  
مظلوم با تمام قدرت خود اجتهاد نمائی .

۲۱ - باید آدم آنقدر شعور داشته باشد که بفهمد  
معرضه بیک در یک ملک بیک نفر وارد بیاید ممکن  
نیست که آنظلم بکل آن ملک راجع نشود ، و آنچه  
راجع بکل آن يك ملک است ممکن هست که ببال  
راجع بهر يك از اهالی آن ملک بشود .

۲۲ - حرة صم وفقی انسانیت که راجع  
بدیگری ست همینکه ضم بتورسد چه میتوانی  
به کنی .

۲۳ - اعنت بر ضم نیست اعوفی بالامر از ضم



ست .

۴ - ورددهن آدم باید این باشد « لعنت بر  
ضم و آفرین بر مردانگی »

❦ فصل ششم در بیان تکلیف ❦

❦ چهارم در اتفاق ❦

۱ - اتفاق سبب خرابی بنیان ظلم و مایه  
آبدی دنیا است .

۲ - آدم به موریت خود را در دنیا بعمل نمیتواند  
پیورد مگر به اتفاق .

۳ - آدم بحکم عقل و بحکم طبیعت خود باید  
به آدم متمیق باشد .

۴ - درجه آدمیش ضویف بسته بدرجه  
مردانگی بست و اینک معنی و قدرت مردانگی  
و ترقی کامل روز میسند که مردانگی احدیت  
صیغه در علم ترقی جمع بسود .

۵ - ترقی بنیان ظلم است .

۶ - کسیکه به جمعیت آدم متمیق نباشد آدم

نبست .

۷ - اتفاق قلمه عدل و مامن زندگیست ،  
هر کس خود را از اتفاق آدمیت خرج بسازد  
بدیوانه میزند که قلمه شهر خود را خراب و  
اشگر ظلم را بخانه خود دعوت نماید .

۸ - بدترین دشمن خدا کسی است که حامی  
باتفاق آدمیت برساند زیرا که اتفاق کرخانه آبدی  
دنیاست .

❦ فصل هفتم در بیان تکلیف ❦

❦ پنجم در طلب علم ❦

۱ - خدا بآنان دو قسم چشم کرامت فرموده  
است ، یکی چشم ظاهریین ، و یکی بصیرت معنوی  
چنانچه در علم ظاهری آفتاب ظاهری است . در  
علم معنی یث آفتاب معنوی و این آفتاب معنوی مجمع آن  
حقایق است که دروید کریم از نور حقیقت خود  
قسمت بتبیرت بنی آدم داده است .

۲ - در دنیا آنچه فصل و معرفت و کن بروز

کرده کلا از پرتو آفتاب علم است .

۳ - انسان تا انوارِ آفتاب علم نرسیده است  
ممکن نیست که مقصد هستی خود را بتواند درک  
نماید .

۴ - رسیدن بعلم موقوف باجتهد انسان  
است .

۵ - هر کس طالب علم نیست بکوری میماند  
که طالب بنیائی نباشد .

۶ - حکماً آدم باید طالب علم باشد

۷ - آفتاب علم در مدینه شریفه است .

۸ - مدینه شریفه مجمع انوار حق است .

۹ - منتهای ترقی آدمیت رسیدن بمدینه شریفه

است .

۱۰ - مدینه شریفه عالم و احاطه دارد .

۱۱ - هیچ کس آفتاب مدینه علم را نخواهد

دید مگر آدم .

﴿ فصل هفتم در بیان تکلیف ﴾

### ❦ ششم در ترویج ❦

۱ - تکلیف انسان اینست که خود را آدم بکند ، تکلیف آدم اینست که دیگران را آدم بکند .

۲ - معنی و قدرت آدمیت باید عدد آدمهارا در دنیا زیاد بکند .

۳ - آدم باید بهر وسیله که بتواند آدمیت را ترویج بدهد .

۴ - آدم کامل آنست که مل و جان خود را وقف ترویج آدمیت بکند .

۵ - بحالت دنیا موقوف ، ترویج آدمیت است .

### ❦ فصل نهم در بیان تکلیف هفتم ❦

#### ❦ در حصص نظام ❦

۱ - آدم بالافراد ضعیف است ، قدرت آدمیت در موافقت افراد آدمیت است .

۲ - موافقت افراد ممکن نیست مگر

بستقر ریت نظام .

۳ - نظم آدمیت عبارتست از کل آن قواء .  
 که بجهت وصول و رافقت آدمیت وضع شده است .  
 ۴ - در هر تهنیدی از رای حمت . و رافقت  
 آدمیت ریت نصای بوده است .

۵ - احنبار نظام آدمیت در مدینه نریطه است .  
 ۶ - بدون نظام آدمیت افراد آدمیت همیشه  
 زهدیگر جدا و همیشه صعبه با هم انسانی خواهد بود .  
 ۷ - نجات آدمیت موقوف بجهت نظام  
 آدمیت است .

۸ - حمت و متابعت و استحكام بیانی نظام  
 بر هر آدم واجبست .

✧ جزو دوم در قواعد نظام ✧

✧ مشتمل بر سازده فصل ✧

✧ فصل اول در معنی قواعد نظام ✧

۱ - قواعد نظام یعنی معانی قدرت آدمیت .

۴ - بدون قوعد نصاب یسب . ر بدون  
صام : تفق ست و ه آ-هپ

۳ - حرل مکان که مة ع قوعد نصاب خارج  
ر و ر آ-هپ س .

۵ - ر هر غطه قوعد نصاب حکمتی هست

۵ - هر قدر در عوام آدیت بالار برده می . مالی  
و بروم قوعد نصاب در نظر تو به تر جوه حر هر کید

۶ - تفق آدیت عماریت که بر روی این  
قواعد بنا شده ست ، هریر دیکه بر یک غطه این  
قواعد نگیری مثل این خواهد بود که یکسمت  
این عمارت ر حر س کی بی آ که بتوانی در  
عوض آنخر بی بکنقطه را تعمیر نمائی .

۷ - در ایرادات خود تعجیل مکن . و بدان  
که آنچه حالا مبدائی یکوقتی باش اریس خواهی  
دست ، و آنچه حلامی بی یکوقتی ما فوق آن را  
خواهی دید .

۸ - قواعد نظام را در مدینه شریفه مبین

فرموده اند .

۹ - آنچه هست در مدینه شریفه است .

۱۰ - تانه بینی نخواستی فهمید ، تانرسی

نخواستی دید . و نخواستی رسید مگر بقواعد نظام .

فصل دوم در شرایط آدمیت ❀

آدمیت در عالم نظام سه شرط دارد ( ۱ )

ارتباط ( ۲ ) اقرار ( ۳ ) تعهد .

فصل سوم در میان ارتباط ❀

۱ - آدم باید باقتضای تکلیف اتفاق با عالم

آدمیت يك ربطی مخصوص داشته باشد .

۲ - حفظ و روابط اجزاء آدمیت با عالم

آدمیت محمول باشخصی است که ازجانب اولیای علم

مخصوصاً از برای خدمت معین مأمور شده اند .

۳ - لب این مأمورین [ امین ] است .

۴ - ارتباط درعالم نظام یعنی داشتن يك امین

مخصوص .

۵ - هر آدم باید حکماً يك امین مخصوص داشته

باشد .

۶ - امین واسطه است میان آدم و عوالم فوق

آدمیت .

۷ - امین یکی از نقاط ارتباط اتفاق آدمیت است .

۸ - کسیکه امین ندانسته باشد از اتفاق آدمیت

خارج است .

۹ - امین در هر ایس باشد بیه. او را محترم

داشت .

۱۰ - بدون امین ارتباط نیست . وبدون

ارتباط اتفاق . وبدون اتفاق آدمیت معدوم است .

۱۱ - آدم باید اسم امین خود را هرگز بروز

ندهد مگر باذن امین .

۱۲ - آدم باید آنچه از امین خود بسنود

بهیچکس بروز ندهد مگر باذن امین .

فصل چهارم در بیان اقرار

۱ - اقرار یعنی اعتراف بآدمیت خود .

۲ - مضمون اقرار ازین قرار است -



من اقرار میکنم که من آدم هستم .

ب - هر کس بخواند داخل آدبیت بشود باید این مضمون را در پیش امین خود بزربان جزی نماید .

۴ - آدم باید در هیچ موقع از اقرار بآدبیت خود مضایقه نداشته باشد .

### فصل پنجم در بیان تعهد

۱ - آدم باید اجرای تکالیف آدبیت را موافق اصول آدبیت بموجب تعهد معین برعهده خود واجب بسازد .

۲ - مضمون تعهد از قرار ذیل است .

« من که آدم هستم در حضور خداوند عالم ، و ارواح انبیاء مرسلین ، و ملائکه مقربین ، و اولیای دین در این مکان مقدس با کمال صدق و راستی تعهد میکنم که همیشه آدم باشم ، و تکالیف آدبیت را موافق اصول آدبیت که شما مرا و تحریراً از مجمع مقدس بمن القاء شده و میشود و خواهد شد مالا و جانا

اجراً بدارم «وا گر ازین تعهد خود نیکول نمایم  
ملعون ارل وابدو مردود خداوند الاشریک له باشم»  
۳ - هر کس بخواهد داخل آدمیت بشود  
مضمون تعهد فوق را در پیش امین خود بزبان  
خود جاری بسازد .

### ❦ فصل ششم در طریق ترویج ❦

۱ - در ترویج آدمیت سه طریقه است  
( ۱ ) طریقه تربیت ( ۲ ) طریقه تقویت  
( ۳ ) طریقه مساعدت .

- ۲ - تربیت یعنی ترویج آدمیت بزبان .
- ۳ - تقویت یعنی ترویج آدمیت بمال .
- ۴ - مساعدت یعنی ترویج آدمیت بجان .
- ۵ - آدم گاهل باید آدمیت خود را در هر  
يك ازین سه طریقه بعمل بیاورد . هر گاه آدم  
تواند در این عمر سه طریق قدم برند دریکی از  
آنها اقلاً ثابت قدم باشد .

۶ - باید لامحاله یا مساعد باشد یا مربی یا مقوی

یا دارای عرصہ مقام .

۷ - کسی که نتواند در هیچ يك ازین سه مقام بادبیت خدمت بکند او قابل آدبیت نیست و او را ابدأ نباید داخل آدبیت ساخت .

### فصل هفتم در ضریقه تربیت

۱ - آدم باید در هر موقع زبان و فهم و عقل و تدبیر خود را صرف خدمت آدبیت نماید .

۲ - تربیت در معنی محدود خود یعنی انسان را مستعد آدبیت ساختن و او را موافق قواعد تربیت نظام داخل آدبیت نمودن .

۳ - آدم باید در هر جا هر کس را که بتواند تربیت نماید .

۴ - زنها مربی اطفال آدبیت نیستند تربیت آنها بر همه کس از همه چیز واجب تر است .

۵ - بهترین نیکی آنست که آدم دیگر را آدم بکند .

### فصل هشتم در طریقه تقویت

- ۱ - آدم باید بقدریکه بتواند از مال خود  
 صرف تقویت آدهت بسازد .
- ۲ - منتهای تقویت آنت که آدم از بذل مال  
 در راه آدهت هیچ مضایقه ننماید .
- ۳ - وجوه تقویت کلا باید بتوسط امین  
 باولهای مدینه شریفه برسند .
- ۴ - وجوه تربیت کلا صرف تقویت آدهت  
 میشود .

۵ - مدینه شریفه مستغنی از هزار دینار  
 است . مقصود از نغین این وجه تسخیمت  
 درجه آدهت است .

۶ - کسی که از ادای رسم تقویت مضایقه  
 داشته باشد باید او را باتفاق آدهت راه نداد زیرا  
 که وجود او آنقدر بیمصرف است که این رسم  
 جزئی را نمیتواند کسب و ادا نماید ، و آنقدر بی  
 عقل است که معنی تقویت را نمیتواند بفهمد .

فصل نهم در طریقه مساعدت

۱ - مساعدت حقیقی عبارت از آن است که آدم بجهة حفظ وجود آدمیت نهایت مردانگی و غیرت را بکاربرد .

۲ - هن مساعدت مستحیط آدمیت هستند .

۳ - دفع دشمنان آدمیت مخصوصاً محول به مردانگی هل مساعدت است .

### فصل دهم در بیان جمع

۱ - جمع عبارت است از اجتماع آدمها در تحت سات يك همین و حد .

۲ - جزئ جمع در هر جا که جمع باشند جامع بنجاست .

۳ - ز ترتیب جمع باید اسامی حکام اتفاق و ترتیب جزو تهیه وصول سعادت مقصود باشد .

۴ - در جامع باید از هیچ عطایی گفته نگذرد مگر زاء و آدمیت .

۵ - کسیکه آدم نیست نباید داخل جامع بشود .

۶ - هر جامع باید يك همین مخصوص داشته باشد .

- ۷ - آدم باید داخل اجراً يك جامع باشد .
- ۸ - کسیکه داخل اجراً يك جامع نیست از اتفاق آدبیت خارج است .
- ۹ - آدم مختار است بهر جامعی که میخواهد برود اما باید از اجرا جامع امین خود باشد .
- ۱۰ - اجراً يك جامع باید افلا ماهی یکدفعه در جامع خود جمع شوند .
- ۱۱ - مطالب و اقوالی که در جامع بیایند باید در خارج بکلی مخفی باشد .
- ۱۲ - عدد اجراً يك جامع باید نه ازدوازه کمتر و نه از دویست و چهل نفر بیشتر باشد .
- ۱۳ - عدد آدها هر قدر در جامع باشند معنی آدبیت در آن جامع بیشتر بروز خواهد کرد .
- ۱۴ - آدم هر قدر در جامع بیشتر برود به سعادت مقصود نزدیکتر مینماید .
- ۱۵ - جامع مدرسه آدبیت است .
- ۱۶ - جامع مجمع ارتباط و بیان قدرت

آدبیت است .

۱۷ - جوامع باید کلاً با یکدیگر متحد و در  
کل حرکات خود کاملاً مربوط و مقید عوالم فوق  
ببند .

۱۸ - کسیکه معنی و فایده و مقصود جامع  
را نفهمد از معنی آدبیت هیچ نفهمیده است .  
۱۹ - امین هر جامع خادم مخصوص و مباشر  
مطلق آن جمع است .

فصل یازدهم ورود انسان به عالم آدبیت ﴿﴾  
۱ - هر کس بخواهد داخل آدبیت بشود  
اولاً باید یکی از ائمه آدبیت را امین خود  
قرار بدهد . ثانیاً باید در پیش آن امین بآدبیت  
خود اقرار بکند بمضمون فقره دوم در فصل  
پنجم ، ثالثاً باید در پیش آن امین تعهد آدبیت را بنیان  
خود جاری نماید .

۲ - هر کس این سه شرط را در پیش امین  
بعمل بیاورد امین باید آدبیت او را تصدیق

و اورا داخل اجزاً جامع خود قبول نماید .

۳ - تصدیق امین بادهت شخص باید باین

مضمون باتد « منکہ امین آدمیت ہستم بادہیت

نو تصدیق دارم و بحکم اجازه که از مدینه شریفه

من رسیده است نورا داخل اتفاق آدمیت میسازم «

۴ - بدبخت کسیکه بعد از داخل شدن باد مہمت

بواسطة بی استحقاقی خود از آدمیت خارج بشود .

۵ - آدمیت مبنای کل سعادات دنیا و آخرت

• است

۶ - وای ر کسی که آدم نباشد .

فصل دوازدهم در بیان اجازة سماعت

۱ - سعادت آدمیت رسیدن ۱۵ مئة شریفه

است

۲ - راه این مقصد مالی محبتی است .

۳ - یافتن این راه ممکن نیست مگر بادیست .

۴ - امین در هر عالم نظام و صدق آدمیت است .

۵ - تا آدم ازامین خود مک تذکرہ مخصوص



نداشته باشد راه مقصد ابداً از برای او باز نخواهد شد .

۶ - اجزای سعادت ، آن سعادت تذکرة مخصوص است که امین بادم میدهد که راه مدینه سرشته را از برای او باز نماید .

۷ - امین اجازه سعادت را نمیتواند بکسی بدهد مگر بدمیه که مستحق این سعادت باشد .

۸ - آدم تا تکالیف آدمیت را درست بعمل نیاورد و یا مدتی در طریقه آدمیت قدم نزنند مستحق اجزای سعادت نخواهد بود .

۹ - اجزای سعادت بایدسند کمال آدمیت باشد .

۱۰ - هرگاه امین به کسیکه مستحق نباشد اجزای سعادت بدهد آن امین خائن و از درجه آدمیت خارج است .

❦ فصل سیزدهم در شناختن آدم ❦

۱ - هرگاه کسی گفت که من آدم هستم باید او را آدم دانست .

- ۲ - هر کس که مضمون تہد آدہت را بزبان جاری کرد او را باید آدم دانست .
- ۳ - هر کسی کہ یکی از امنای آدہت را بہمانت خود قبول کرد او را باید آدم دانست .
- ۴ - هر کس کہ يك امین باد مہب او تصدیق کرد او را باید آدم دانست .
- ۵ - هر کس اصول آدہت را از اول تا بحر خواندہ باشد باید او را آدم دانست .
- ۶ - هر کس گہمت لا الہ الا اللہ او را باید آدم دانست .
- ۷ - هر کس گہمت یا اللہ او را باید آدم دانست .
- ۸ - شرایط فوق علامت ظاہری آدہت است .
- ۹ - هر کس کہ یکی از علامات را ظاہر کرد باید او را آدم دانست ، و مادامیکہ آدہت خود را انکار نکرده آدم است .

۱۰ - علامت مکتوبات که از آدم بهر جا نوشته بشود لفظ [ ایس ] که مرکب از [ ل ی س ] نوشته میشود و یا عدد آنها که [ ۱۰۰ ] است علامت شناختن آدها یکدیگر را ، هر کس بخواهد خود را بآدها بشناسد در اول ملاقات باید بترتیب ذیل عمل کند - یا الله . الله اکبر و حده . بعد از ادای کلمات فوق با دست راست انگشت سیما به یعنی انگشت شهادت دست چپ خود را بگیرد صرف مقابل اگر آدم باشد در جواب او بگوید « سبحان الله لا اله الا الله محمد رسول الله » بعد به دست چپ خود انگشت سیما به دست راست خود را بگیرد در نوشته‌جات علامت لفظ [ سلام ] است یا عدد آن [ ۱۳۱ ]

فصل چهاردهم در انکار آدبیت

۱ - هر کس گفت من آدم نیستم او آدم نیست .

۲ - هر کس ارا اتفاق آدبیت خارج بشود او

آدم نیست .

۳ - هر کس بطور آشکار برخلاف تکالیف

آدمیت رفتار کند او آدم نیست .

۴ - هر کس بقسمی از اقسام منکر یا مخالف

آدمیت بشد او آدم نیست .

۵ - هر کس منکر آدمیت خود باشد

جوانیت کور و دیوانه باید در هر حال بر او رحم

کرد .

۶ - هر کس با آدمیت اظهار عداوت کرد او

مخرب دنیا و دُشمن خداست .

﴿ فصل پانزدهم در تکالیف و ﴾

﴿ شرایط امانت ﴾

۱ - امین باید بحکم محبت مخصوص از جانب

اولیای مدینهٔ علم معین شده باشد .

۲ - هر کس بدون جبههٔ بکذب خود را

امین آدمیت قرار بدهد او دشمن آدمیت است

و دفع او بر هر آدم واجبست .

۳ - امین باید در کل صفات حمیده سر  
مستق آدمیت باشد .

۴ - امین باید هم مربی هم مقوی هم مساعد  
باشد .

۵ - مأموریت مخصوص امین عبارتست از  
ترتیب و حفظ ترتیب جامع .

۶ - امین باید حکماً يك جامع مخصوص داشته  
باشد .

۷ - امین در هر مملکتی که اقامت کند باید آنجا  
يك جمعی ترتیب بدهد .

۸ - در خدمات بادشاهی بالاتر از نظام و  
حفظ ترتیب جامع خدمتی نیست .

۹ - امین باید شب و روز مواظب نظم و از  
دینار رونق جمعی خود باشد .

۱۰ - امین باید در هر جامع از يك تا سه نفر  
نایب داشته باشد .

۱۱ - امین باید اقلاً هفته یکبار اهل جامع

را در يك محل مناسب جمع نماید .

۱۲ - امین باید مبنای اصول آدمیت را خواه

در جامع و خواه در هر جائیکه مقدور باشد بز:

خوش حالی و خضر نشان اهل جامع نماید .

۱۳ - مبنای اصول آدمیت باید بتدریج مناسب

حل مستمع باشد .

۱۴ - امین باید در اعطای اجازه سعادت

بقدر قوه سرفب شرایط احتیاط باشد .

۱۵ - امین در کل مطالب آدمیت باید کلا تابع

قواعد ترتیب و از روی نهایت موافقت تابع هادی

خود باشد .

۱۶ - امین هر نوع اشپاء و وجوهی که

در طریقه تقویت از اجزای آدمیت وصول نماید

باتمام بتوسط هادی خود بخزانه مدینه شریفه

برساند .

۱۷ - امین مختار است در اینکه هر کس

مخالف آدمیت رفتار کند او را از اتفاق آدمیت

• اخراج کند .

۱۸ - هرگاه يك آدم از امین خود اجازه بخواهد که امین دیگر اختیار کند اجازه

مربوره در صورتیکه فایده بنماید مضایقه نمیشود .

۱۹ - امین در عالم آدمیت چه در جامع و

چه در خرج هر چه گوید و هر چه اتفاق بیفتد

که متعلق بادمیت باشد فی الفور باید بهادی خود

اطلاع بدهد .

### ✽ فصل شانزدهم در خاتمه ✽

۱ - ای صاحب شعور اگر این رساله را به

دقت ملاحظه نموده الان تو یکی از اجزای اتفاق

آدمیت هستی .

۲ - شخصی که معنی و مقصود آدمیت را

فی الجمله درك کرده باشد محال است که مال و

جر خود را وقف خدمت آدمیت ننماید .

۳ - اگر از قبیل آدمیت تردید و ایرادی داری

شکی نداشته باش که اراد تو از نقص اطلاع تست .

۴ - در نظام آدمیت نقطه نیست که جامع هزار نقطه باریک نباشد .

۵ - در آدمیت هیچ چیز نیخواهی یافت که بقدر ذره خلاف عقل آدم یا خلاف شریعت خدا باشد .

۶ - آنچه خلاف شریعت خداست آنخلاف آدمیت است .

۷ - آدمیت یعنی حفظ دیانت ، آدمیت یعنی خدمت دنیا .

۸ - آدم یعنی طالب حیات حقیقی ، آدم یعنی نجات دنیا .

۹ - خدا تو را از برای دنیا نیافرید است خدا بتو در دنیا مأموریت مخصوص داده است مأموریت تو آدم شدن است .

۱۰ - اگر ظالم هستی بترس از خدا و آدم بشو ، و اگر مظلوم هستی رحم کن بر خود و آدم بشو ، و اگر آسوده هستی ترحم کن



بحالت اینهمه مخلوق و آدم بشو ، بین در اطراف  
چه بالاها و چه ذلتها و چه ظلمها بر یا نموده اند ،

۱۱ - تغییر این اوضاع نسبت بآدمیت تست ،

۱۲ - مگر از آدمیت من تنها چه خواهد شد

اگر تو تنها هستی نظام اتفاق تو را با کل آدمیت  
جمع خواهد کرد ، اگر تو ضعیف هستی نظام  
آدمیت تو را قوی خواهد کرد .

۱۳ - آدم بسوزیرا که قدرت آدم در آدمیت

است

۱۴ - آدم بشو که آدمیت تو را لازم دارد .

۱۵ - مبادا برای ملاحظات پست منکر آدمیت

خود باشی .

۱۶ - بدانکه اگر منکر آدمیت خود باشی

مخرب دنیا و ملعون ازل و ابد خواهی بود .

۱۷ - سر نوشت جمعی در دنیا بسته بیک

لفظ تست اگر من بگوئی آدم هستم قدرت آدمیت  
را همین بك لفظ بمراتبافزوده ، و اگر بگوئی

اصول آدمیت ۳۵ جزو دوم

من آدم نیستم بهمین يك لفظ بی آنکه مانقت  
شوی بقدریک لشکر معظم بدستگاه ظلم امداد  
کرده .

۱۸ - اِمساو دریی عمر معنی هستی اینست  
که توفهمیده .

۱۹ - معنی و مقصد هستی در مدینه  
شریفه است ، سعادت دنیا و آخرت توحواله  
بمدینه شریفه است .

۲۰ - زمین و آسمان بتو ورده سعادت  
میدهد .

۲۱ - ادارات سعادت میسر نخواهد بود مگر  
زبری آدم . - ❀ ❀ اتمی ❀ ❀ -

❀ او حرقور سیزدهم هجری قمری ❀

---

کجا هستیم ؟

• در زندان ظلمت

چه باید کرد ؟

• باید بنیان این زندان را منهدم ساخت

بچه قدرت ؟

• بقدرت آدمیت

قدرت آدمیت بر چه اساس است ؟

• بر اساس آن حقایق که عموم انبیاء در خزانه معرفت عالم برای احبای بنی آدم ودیعه گذاشته اند

آن خزانه معرفت در کجاست ؟

• در شریعت اسلام

سلام منابع قدرتهای الهی است ، اسلام

صاحب آسایش آدم و محرك كل تنظیمات دنیاست

• دنیا امروز مضطرب و روح آدمیت در عذاب

• بقای چنان وضع خلاف مقدرات ایزدی است

• دنیا حکماً تغییر خواهد یافت و حکماً بنی آدم  
بر تخت سعادت خواهد نشست •

سعادت بنی آدم بچه وسیله میسر خواهد شد ؟  
بظهور دوات حقه •

رحمت الهی چرا آفتاب چنان سعادت را تا  
امروز ظاهر نساخته ؟

تاخیر ظهور آن از جهالت خود بنی آدم است •

\*

پروردگار عالم البته همیشه قادر بوده که تمام دنیا  
را در آن واحد غرق سعادت نماید ، ولیکن  
باقضای حکمت بالغه سعادت آدمی بر مجاهدت  
خود آدم گذاشته شده است ، تا خود آدم به  
سمی و عمل خود بمقام ترقیع ذات خود برنخیزد  
ابدأ به سعادت مطلوب نخواهد رسید •

حاق این ملک مدتها غافل ازین شرط سعادت  
عوض اینکه علو مقامات خود را از اجتهاد آدمیت  
بخواهند جمیع ترقیبات دنیا را از معجزات آسمانی

منتظر بودند ، و اگر گاهی بترك جوهر ذاتی در اصلاح امور خود اراده‌حرکتی میکردند چون از شرایط اتفاق بکلی بی خبر بودند ، و وضع اینکه قوای جماعت را به ترتیب آدمیت در يك قدرت واحد اسباب نصرت قرار بدهند خون و مال ملت را در اقدامات بی ربط اسباب مزید اسارت عامه میساختند

روح آدمیت روش قدیم این ملك را بالمره تغییر داد ، حال هادیان قوم و ارباب هم عرض اینکه بوضع سابق مثل گوسفندان قربانی خود را يك بيك تسلیم گرگان درنده نمایند بر وفق اصول آدمیت اردوی و سببی ترتیب داده مثل وجود واحد رو بيك مقصد واحد پیش میروند . و از برای بینندگان زمان هیچ شکی باقی نمانده که عنقریب بنهاد این زندان سپاه منهدم و رایت عدل الهی بر کل این اقالیم بر افراشته خواهد شد ،

چه اطمینان از چنان فتح مبین ؟  
 چه امکان تردید در میدان این همه آیات روشن ؟  
 در تاریخ عالم کدام حادثه ایست که مقدمه  
 ظهور دوات حقه نبوده و در همین عصر ما کدام  
 واقعه ایست که مبشر نصرت نباشد ؟

گذشته از مقررات آسمانی در همین عالم ظاهر  
 از برای قہام يك ملت چه محرکی قوی تر از این  
 سبیلہای بلا که از هر جہت بر این ملک جاری ساخته  
 اند ، کدام داغی است کہ هر روز بیک وضع  
 تازه بر روح این ملت نگذاشته باشند ،  
 فضل منفی . صداقت مغضوب ، نه مال ،  
 نه جن ، نه عیان ، نه رحم ، نه شعور ،  
 کدام آبادی ، کدام خاندان ، کدام زندگی  
 است کہ سہادت و بیرحمی ایام مبدل بخاکستر سپاہ  
 نکرده باشد ، چگونه ممکن است کہ این همه بغض  
 محق و این همه فضل و مردانگیهای ظاهر و باطن  
 کہ بر دور علم آدمیت جمع شده بنیان زندگی

این ملت را تغییر ندهد .  
 در تهیه چنان تجدید عالم تکلیف انشای زمان  
 چه خواهد بود ؟  
 در انتظار چنان حادثه معظم چه تکلیفی واجب  
 بر از روی آدمیت .

\*

ترویج آدمیت اولین شرط احبای ملت است  
 ترویج آدمیت یگانه امید نجات دنیا است ، شما  
 که این کلمات را میخوانید هر کس که باشید یقین  
 بدانید که امروز بحکم عقل و بحکم انصاف و بحکم هر  
 دین بر شما فرض متحتم است که با تمام قدرت خود  
 بترویج آدمیت بکوشید .

ادای چنان تکلیف واجب بجه طریق باید باشد ؟  
 ترویج آدمیت دوراه دارد یکی تاریک و بی انتها  
 ، و یکی دیگر روس و بسیار سهل ، راه تاریک  
 اینست که شما همینطور که نشسته اید بنشینید تا  
 همه مردم آدم بشوند و آنوقت اگر شما هم

میل کردید محض مرحمت قبول آدمیت بفرمائید  
 ، راه دیگر یعنی راه روش اینست که شما بدون  
 انتظار دیگران الان در همین جا آدم بشوید .  
 واضح است که به سلبهٔ حیوانات بی حس راه  
 اولی خیلی بهتر است ، اما اگر فقط يك دقیقه  
 بصفتای باطن و بقلب خود گوش بدهید خواهید  
 شنید که میگویند -

ایمرد عزیز ، تو هم آخر در دنیا مأموریتی  
 داری ، در میان این همه ذلتهای مهیب که بر  
 شخص تو و بر اقوام تو و بر ملت تو حمل کرده  
 اند چطور میتوانی تا باین درجه کور و بی حس  
 بنشینی ، تو هر قدر هم وجود خود را عاجز  
 قید بدهی زرح حقیقت شاهد است که تو در این  
 کارخانهٔ آدمیت میتوانی ممدرد صد قسم خدمت  
 بسوی ، تو صلاح این همه مخلوق و شرافت  
 آدمیت خود را بچه اطمینان باین وضع قیدیح نثار  
 این زندگی کثیف خود مینمائی ، بر خیز



بترس از خدای و تا وقت است آدم بتو .

حرف تمام چه باید کرد ؟

باید در همین جا که نشسته اید در قلب خود

بایمانی بگوئید -

ای پرودگار عالم ، من اقرار میکنم که تو  
بمن شرافت آدمیت عطا فرموده در ادای حقوق  
این موهبت هر قصوری که کرده باشم الان در  
حضور تو بحق و بقدرت تو قسم میخورم که شأن  
و حمق این رتبه شریف را در هر مقام مادام الحیات  
بتمام قوای خود محفوظ و محترم نگاه بدارم .

پس از چنان پیمان عظیم تکلیف چه خواهد  
بود ؟

تکلیف اول این خواهد بود که بروید یکی از  
امنای آدمیت را پیدا بکنید و او را شاهد و امین  
مخصوص آدمیت خود قرار بدهید ،

فایده امین چیست ؟

امنا حلقه های سلسله آدمیت هستند ، بدون

وجود امانا ترتیب آدمیت محال است ، شما شخصاً  
 هر قدر هم آدم قابل باشید بدون تمسکی یک  
 واسطه امین از ارتباط درونی آدمی بخیر و از  
 نعمات قدرت جماعت بکلی محروم خواهید ماند  
 ؛ در مراحل آدمیت هر قدر پیش بروید معنی  
 ولزوم امانا را بیشتر خواهید فهمید ،  
 امانا از چه صنف معین میشود ؟

از صنف سرباز و کاسب تا صنف طبین و علما  
 . رتبه امانت بدون هیچ ملاحظه ظاهری بسته  
 بکثایت شخص آدم است .

اعظم امنای آدمیت از میان بزرگان دین منتخب  
 شده ، مجتهدین اسلام بحکم فضل خود اکمل و  
 اشرف امنای آدمیت هستند .  
 تکلیف آدم با امانا چیست ؟

آدم باید نسبت به امانا در هر صنفی که باشند  
 شرایط نهایت احترام و تقویت را بعمل بیاورد .  
 امانا محرم اسرار علم و مستحفظ آئین اتحاد و

عم اردوی آدمیت هستند ، در جمیع امور  
 دمیّت علی الخصوص هنگام خطر آدم باید چشم  
 گوش خود را بامین خود دوخته باشد ، آ  
 با درایت باید بمال و جان خود در حفظ مقام امیر  
 تا همه جا بایستد .

شخصی که قدر وجود امین را نداند از معنی  
 و از شرایط قدرت آدمیت هیچ نفهمیده است .  
 مرکز خدمات امین کجا ست ؟  
 در جامع .

جامع یعنی چه ؟

جامع آدمیت عبارت است از اجتماع آن آدمیان  
 که بحیث حرّاست حقوق خود در یک دایره مخصوص  
 ، هم متفق شده اند .

جامع مدرسه اصول آدمیت است .

در شهر ممّاك محروسه چندین جامع هست و  
 در هر محله باید اقلایك جامع باشد .

ارتباط و اراده این حوامع بر چه اساس است ؟

و هیچ جهانی را اندک جایز نخواهند دانست .  
 به محس ترتیب ح م با جوامع اصراف راه  
 متحد بنموده با عموم اما وجود واحد نخواهند بود .  
 بدین مطاب هم را در اول هر يك از آثار  
 درست جایگزین بسازید که رکن رکن آدب ر  
 صفت است همدیگر است ، هر آدم باید امنیت  
 خود را در ادب حاجت را سازد هر يك از  
 و ر آدب ر دین شرط سلامت شخص خود  
 بدین .

بسیار بیایید که آدبها بدر امکان با  
 هم محسور و مربوط و محرر آدبها همدیگر باشند .  
 بدین همگی از هر نوع مباحی يك . در اصوات  
 و قلوب در لباس و تسکین نظایف . در موی ملو  
 آدب . و در عمل سرمستی مردانگی باشند .  
 مردانگی سکه آدبها است . وجود بیغیرت  
 در علم آدبها بدین معدوم باشد : دندهای تدبیر را  
 کمر خواهند برد که وجود های بی حس از دور

آدمیت بقدر امکان دور از معانی این اتحاد بکلی  
بی خبر بماند .

آدمیان را از بیگانگیان چطور باید شناخت ؟  
موافق اصول آدمیت هر کس بگوید - من آدم  
هستم - باید او را آدم شناخت و مادامیکه از  
او خلاف آدمیت حرکتی بروز نکرده . در نظر  
آدمیت آدم خواهد بود ، و اینک آن دقیقه  
که بگوید - من آدم نیستم - باید قول او  
را سند قطعی قرار داد و کثافت وجود او را از  
صنجه آدمیت بلا تأمل رفع کرد .

هر بد بختی که به آدم اذیتی رساند از نور  
آدمیت هیچ شعاعی ندیده است ، رؤسای ظلم  
جنور آدم حور هستند ، و اینک اخس مودیهای  
آدمیت آن لاسخوڑهای اطراف هستند که بامید  
یک پارچه استخوان هر نوع ناسری را سند  
استحقاق خود قرار میدهند .

سازمان معاندین، آدمیت چه خواهد بود ؟

اسم جنان حیوانات در سجل سپاه ثبت و انحام  
کار ایشان محول بیکم دیوان جزا خواهد بود .  
آن وجود خبیث که اسمش در سجل سپاه نوشته  
نمود آشنائی و ملاقات او حتی از برای عیال او  
حرام و دفع شر او بر هر صاحب غیرت واجب  
خواهد بود . ترتیبات آدمیت در این مسئله بخویش  
که صاحب اسم سپاه در هر مقام که باشد ممکن  
یست که وجود نالایق او آخر الامر معذب و منقور  
هر دو عالم نشود .

حوبن آدمیان را از آسیب معاندین بچه اسباب  
میتوان حفظ کرد ؟

اولاً بقدرت آن قانون مقدس که جمیع افراد  
آدمیت را ضامن و مستحفظ و منتقم همدیگر قرار  
داده ، ثانیاً بکرامت حرز اعظم .  
حرز اعظم کدام است ؟

آن توقیع امنیت است که اوایای آدمیت بر  
وجه مکافات مادر که ...

باشد عطا میفرمایند .

دارای حرز اعظم بهر شهری که وارد شود  
عزیز آدمیان آنجا خواهد بود . در میان هر  
نوع گرفتاری به محض ابراز آن سند شریف اعانت  
و برستاری او بر عموم اخوان واجب خواهد  
آمد ، و اگر احیاناً بدون حکم قانون محبوس  
بنشود ائمه نان بر کافه آدمیان حرام خواهد بود  
تا اینکه آن مظلوم را خلاص نمایند ، این  
حرز اعظم از اسرار متبرکه عالم آدمیت است ،  
سبب قدرت باطن آنرا نمیتوان در اینجا بیان  
کرد ، همین قدر بدانید که حرز اعظم  
اقواسپر بلاهای دنیا است ، آن مؤمن یا که  
استحقاق صاحب این فرمان امنیت شده باشد در  
میان هر نوع خطر از هر قسم آسیب روزگار  
محفوظ خواهد بود .

از اسماع این تفصیل یقین در قلب خود تعجب  
نمکنید که چرا این ترتیبات از قدیم معمول نبوده .

از کجا مپداند که اولیای معرفت از قدیم  
 واقف این اسرار و عامل این تربیات نبوده اند .  
 یکی از ارکان ایمان اسلام مگر نه اینست که در  
 دنیا آنچه عم و حکمت بوده و آنچه هم بعد ازین  
 از مکنونات معرفت بروز بکنند همه از منبع  
 نوار اسلام است ، کسیتی بخار و تبلیغراف و حسن  
 نصیحت خواجه وکل ترقیات عالم نیست مگر از  
 پرتو یک شعاع اسلام . و اگر تحاپات حقیقت  
 اسلام تا این اواخر در این ملک ظهور کامل ندا  
 سته سبب آن فقط از نقص استعداد خاق بوده .  
 در این ایام که شاید ظم و مفتضیات ترقی عالم  
 شعور و غیرت این ملت را بچوش آورده ظهور  
 قدرت آدمیت لازمه تفضل الهم و حق مسلم این  
 ملت مستمند شده است ، اینست که امروز  
 جمیع ارواح مکرم و اولیای دین ترویج این  
 اصول را تصهیم همت ساخته دنیا را بر از صدای  
 آدمیت که ده اند .



و کدام عالمی است که در مقابل این صدای حق  
 یارای سکوت داشته باشد ، کجاست آن مسلمان  
 بیدین که بتواند بگوید ترقی عالم و نجات این خالق  
 دخی با سلام ندارد ، و از برای دفع این دریای  
 مصائب چه تدبیری نقد تر و مؤثر تر از ترتیب  
 آدمیت .

آدمیت چه میگوید که هر علم علماً ثابت و بر  
 دیانت اینان واجب نباشد ، میگوید -  
 ای علمای دین ، ما آدمیان این ملک به  
 متابعت روح شریعت خدا از برای حفظ حقوق  
 ملت يك اردوی اتفاق، ترتیب داده ایم ، سر  
 داران این حزب الله بحکم هر نوع استحقاق خود  
 شما هستید ، آن مجتهد جامع الشرائط که  
 شما منتخب بفرمائید یا آن وجود عالی همت که  
 خودش بقوت ایمان خود پیش بینند ما همه  
 پیرو و فدوی او خواهیم بود ، ای وارثان رسول  
 خدا ، ای امپدهای این ملت و از گون بخت

در قبول چنین دعوت روحانی چه تأمل دارید .  
 با کرامت این اتفاق ملی که در ظاهر و باطن  
 کل این امم را منتظر ارشاد شما ساخته چه اشکالی  
 خواهد بود که بیست اقدام مردانه علمدار این  
 اردوی نجات واقع بشوید .

و شما ای برادران مظلوم ، شما که در این دقیقه  
 صدای روح آدمیت را به این صراحت مینویسید ، شما  
 که خود تن برای ابراز نور آدمیت خود دیگر چه  
 عزت انتظار دارید ، کلام حق روشن ، عقول  
 امم در جوش ، اردوی نجات مرتب ،  
 ندای هاتمی غیب الله اکبر ،

❖ اوایل قرن چهاردهم هجری قمری ❖

❖ انتہی ❖



آقای محترم ، اوضاع همین است که می بینید ،  
 دنیا مفتوش و حالت شما مفتوشتر ، شما بر حسب  
 ظلم زنده هستید و اینک ما می‌دانیم در باطن ازین  
 زندگی خود چه قدر خسته شده اید ، و الان که  
 شما این سطر را میخوانید ما خوب می بینیم در  
 دل خود چه نوع هم و غم نگشتی دارید ،  
 به تعجب فکر میکنید که ما کیستیم ؟

ما همان خیر خواهان صدیق هستیم که  
 می‌دانید ، شما در این مدت از حقیقت حل ما  
 خیلی بعد ماندید ، اما بر عکس شما ما از اول  
 تا آخر همه حامو اطب احوال شما بوده ایم .  
 ولی شما در دنیا خیلی تنها مانده اید و تنهایی  
 بدترین درد دنیاست .

ما هم يك وقتی بدتر از شما گرفتار همین درد  
 بودیم ، اما حالا در این گوشه خلوت بنما خبر  
 می‌دهیم که بیک فضل رحمانی که تفصیل آنرا بعد  
 خواهید فهمید این اوقات ملحق شده ایم بیک

اردوری اتحاد که از دقایق ترتیب و از دست نمود  
 آن آنچه گوئیم بنظر شما اغراق خواهر آمد ،  
 چیز که شما خودتان به اندک تمهید حق را پیدا بایست  
 نیست که سلسله اتحاد ما الان کل این عالم را در  
 صدم و باطن احاطه دارد .

و مقصود سلسله ما خیلی سهل و مثل آفتاب  
 روشن است ، ما فهمیده ایم که بواسطه نهانی  
 در دنیا چقدر مظلوم بوده ایم و حالا . . . با هم  
 دیگر تنها نباشیم . ما ظهور فصول انسا را بسته  
 بقدرت جماعت میدانیم ، و از برای انظم و آباد و  
 ترقی جماعت روح شریعت اسلام راهادی ما را می  
 شناسیم . دین ما دین خدا ، طریقت ما صریقت  
 آدمیت . مراد ما سعادت فی الله .

گر چه ما بمعرفت رحمت الهی خبر نداد  
 عموم ملل هستیم ، ولیکن از برای انتخاب چهار  
 انسانی بعضی تعلیمات و قواعد دقیق بما رسیده که  
 از آن جمله یکی همین طرز خطاب غیبی است ،

خیال نکنید که این لایحه خود بخود بدست شما افتاده ، در هر جا هر ترکیب و هر راه که بشما برسد بدانید که دوستان مخصوص شما دانسته و به تدبیر بان راه بشمارسانده اند ،

موافق اصول ما از امروز که این لایحه را میخوانید بر ما واجب است که شما را وجود معقول ولایق اتحاد آدمیت بدانیم ،

شما معنی اتحاد ما را خواه بفهمید خواه نفهمید ما زحالا مخلص و مدد و همدست صدیق شما هستیم ، ازین ساعت خیر شما خیر ما و دشمن شما دشمن ما خواهد بود .

درین صفحات هر سهری که وارد بنوید حمی از اخوان ما را حاضر خدمت خواهید یافت ، حجّت احوت شما همین لایحه خواهد بود ، و اگر این لایحه در دست حاضر نباشد کافی است که بگوئید - من آدم هستم - بمجرد شنیدن این کلمه شما را آدم خواهند شناخت ، و مادام که

از شما خلاف انسانیت حرکتی بروز نکرده آن محبت و جوانمردی که بخاطر برسد در حق شما میزول خواهند داشت .

بعد از روی غرور خود را این قسم معاونت جماعت مستغنی بشمارید ، شما شخصاً هر چند معقول و از استحکام مقام خود هر قدر مطمئن باشید باز ممکن است بلکه از احتمالات یومیه است که وقت شما را بی جهت بگیرند حبس و زنجیر و گرفتاری عذریبت نمایند ، در میان چنان گرفتاری با این حالت قهرمانی چه میکنند و چه میسویند ، اما اگر بفضل الهی دارای این محبت اخوت و در هر صورت این اطمینان قوی را خواهید داشت ، جمعی از اکابر قوم ، و گروهی از برادران جوانمرد هم ، بچشم محبت جماعت ، هم باقتضای حفظ منزلت شخص خود ظاهراً و باطناً متوجه حاکم شما و در تدبیر نجات شما خواهند بود .

لازم نیست از حالا بگوئیم در بعضی مواقع خاص

دست ائمت ما قدر چه نوع کرامتها خواهر بود  
 آنچه و . و از رسوم عادیّه ماست اینست که ا  
 امروز دیر ، در چوقت دایره زندگی خود را  
 تاثیر حد . خالی نخواهد یافت . هر وقت  
 ناحوش مد به محبت برادرانه از شما عبادت خواه  
 کرد . در هر جا حیظ الغیب شما را بر عهده خو  
 واجب خواهیم دانست ، در غرب شما  
 شما و بی حر نخواهیم گذاشت ، و اگر  
 خدای نخواسته در جایی گرفتار باشید ، بیا  
 و کسان شما بقدر فوّه امداد و اطلاعات  
 خواهیم رسانید ، خلاصه بعد ازین وجود  
 جزو وجود ما خواهد بود ، و در هر حال هر چه  
 و انسانیک که در فوّه بشری باشد از راههاییکه  
 منتظر نیستید شما خواهد رسید .

نکته که قطعاً اسباب مرید تعجب شما خواه  
 بود اینست که در عوض هیچ قسم محبت و جانفشانی  
 از برای شما هرگز هیچ زحم و ممراتی نخواه

داشت ، توقع ما فقط این خواهد بود که شما  
 می . . . قسم همدستی جماعت ما را بقدر معنوی  
 هم جنس خود بفهمید و بقدریکه مهمل دارید و واقع  
 سیهه خود مقوی این اتحاد بسوید .

و اگر فرصتاً بر خلاف امید ما قدر اس اتفاق  
 ملی را ندانید چندان ضرر نکرده ایم زیرا که در  
 مقابل عتاب یک نفر یقین است که مهم جد فرد دیگر عین  
 ما به جماعت تلافی خواهد کرد ، و حال آنکه  
 با آن ذوق وجوش طنی که این ارفت کل اهل  
 ایران را به هرجا آورده ممکن نیست که اذلال  
 شما اسخاوس ، منزعج بتوانند از روس ایام خارج  
 و در میان این تلاطم افکار عامه بی قیود و بی حس  
 نمانند ، شما هر قدر هم بخواهید خود را بی  
 ذوق و حماد بسازید ، قطعاً هر دقیقه در قلاب  
 خود زله میکنند - که این زندگی مازندگی  
 نیست و از برای نجات این ملت مستمند باید حکماً  
 کوی کرد - و اکنون بهمه جوش طبع خارج



ازین سلسلهٔ انفاق چه میتوانید بکنید مجزایی که  
بر مظلومی خود و بر خاکساری ملت اشک بحاصل  
بریزید .

آنچه اجداد ما در ظلمت نفاق گریه کردند بر،  
است حال وقت بیداری و عهد اتحاد است ، و چه  
اتحادی سهل تر و مبارک تر ازین اتحاد حاضر که  
در میان اخوان و هموطن و همدین و همزبان و همدرد  
منعقد شده است .

اتحاد ما در عین سادگی جامع جمیع آن آرزو  
هاست که شما در این مدت در قلب خود پرورش  
داده اید . در دایرهٔ اتحاد ما هیچ حرف و  
حرکتی نخواهید یافت که مطابق اصول شریعت  
خدا و متضمن ترقی ملت نباشد . مقصود ما  
، اعمال ما همه آشکار ، اقوال ما همه خیر بی  
انسان .

اگر شما بدبختانه برخلاف مأمول ما از ادراک  
نام این اتحاد عاجز هستید پس این لایحه را زود

پاره بکنند و دیگر اسم آدمیت را هیچ بزبان  
نیارید ، ولیکن اگر بیاری بخت بلند و بتوفیق  
سبحان قادر خود را قابل شرف آدمیت می‌بینید  
و اگر واقعاً آدم هستید پس تارصت است . می  
نمائید که در عرصه آدمیت وجود خود را بکای  
بیمصرف نگذارید .

شما در هر مقام که باشید میتوانید بدرون زحمت  
نسبت باین جماعت صد هزار گونه خدمت بسوید  
، و از همه قند تر خدمت آنست که آشنایان و معمولین  
خلاف خود را بر اسم الهی در این سلسله قدرت  
بحود شریک و هم عهد و هم قسم بسازید .

بی لایحه را بهر دوستی که عزیز تر از او ندارید  
نشان بدهید و اگر لازم شود که نسخه هم بدهد و ستان  
دیگر برسانید در قدر بخوانید فرستاده برآید  
شد ، چه احتیاج به تفصیل که هر قدر بر اعتبار  
و بر قدمت این جماعت میفرمایید بر اعتبار و بر قدرت  
شخص خرد افزوده آید .

میاد از استعداد اطرائیهای خود زود مأیوس  
 بشوید ، جوهر ذاتی این قوم را قابل هر قسم  
 کرامت بدانید ، نیکان وجوانمردان طبقات را  
 يك بيك پیدا نمایند و از برای ظهور جاذبه اتحاد  
 همین قدر مواظب باشید که افراد ایشان را بقدر  
 امکان باهم بیشتر مربوط و جمع نگاه دارید .  
 اولاً و اُمای این جماعت ربانی چنانکه خواهید  
 دید عموماً از علمای اسلام منتخب شده اند ،  
 در تکریم و جلب توجه ایتان باید آتی غفلت نکنید  
 نور ارشاد و جوش غیرت ایشان امروز یگانه  
 امید نجات این ملک است .

مهم دیگر که باید مخصوصاً در نظر داشت فقره  
 مخالفین آدمیت است ، بعضی ازین مخالفین بحکم  
 يك حماقت ذاتی آشکارا و فهمیده از ما بد میگویند  
 ، باین گوساله های فلك زده هیچ اعتنائی نباید  
 کرد ، بعضی دیگر باقتضای يك خیانت بی درمان  
 دشمن هرافاق و از برای خرابی هر بنای خیر حاضر

مرفوع بیدینی هستند ، باید باین - بنس مگروه  
 که جذام ایران شده اند حالی کرد که تکبیت هستی  
 خود را در هر تاریکی که مخفی بدارند نمک نیست  
 که شاعت قصد ایشان در نظر معرفت آدمیت  
 پوشیده و بی جزا بماند چنانکه بهر جمیع مودت  
 که وارد بشوید خواهید دید که غیرت احوال  
 ما سم و رسم این منافقین سپاه روز کار را ناچاره درجه  
 مدفون این دنیا ساخته است ، انصاف شما  
 نیز البته بر شما واجب خواهد ساخت که شما هم  
 بهر مردانگی که از برای شما دسر شود سلسله  
 اخوت ما را از شر این قبیل جانوران ملعون جدا  
 محفوظ بدارید .

و خیال نکنید که این قسم خدمات شما در نظر  
 جماعت مجهول خواهد ماند ، سلسله ما از مشرف  
 نادان همه چشم و گوش است هر محبت و اعانتی  
 که از شما ظاهر بسود محال است که صد مقابل  
 آن بخوبی که هیچ بخاطر شما نمیرسد در حق شما

ظافر نود ، و اگر هم باعرض امروز از حق  
 شناسی یں حزب الله هیچ فایده نبرید در روز  
 حساب در درگاه حق لامحاله این سر بلندی را  
 خواهید داشت که در دنیا وجود بمصرف نبوداید  
 ، پس ای برادر مکرم ، در این دقیقه مهم  
 که شاید از برای شما ابتدای یک عمر دیگر باشد  
 این ابلاغ روح جماعت ما را بگوش هوش بشنوید .  
 معنی هستی را منحصر باین تاریکی حجاب حاله  
 خود ندانید .

ودرت الهی و معجزات عالم اسما ، هزاران مرتبه  
 فوق جمیع تنسورات است ، دنیا و ایران را  
 خالی بدانید ، و اگر سبب زندگی هستند  
 زندگی جمعی را از ما بر و از قدرت جماعت  
 منتظر بشد ( اوایل قرن چهاردهم ، خیری )

## توفیق امانت .

## جزو اول .

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آم .

بریسائی امور ، تعدیات دیوان ، و رانی  
ملک ، فلاکت ملک ، کی و آماجیدش از ر  
بوده است ؟ !

چشم و گوس خه را هر قدر بیوشاید = مال  
است که بر حال این ملک ترجم نکنید .  
و اینکن از ترجم ساک چه حاصل .

در میان چنین مصائب عامه رحم مثل جناب شما  
اشخاص چرا بایا تا آخر بی اثر و بی اثر بماند .  
نفرمائید - بآنها بی چه میتوان کرد .  
اولا سماتنها بیسندید .

توفیق امانت ۶۶ جزو اول

ثانیاً اگر هم تنها باشید باز فریضه آدمیت شما اینست  
که بتنهایی بمقام کار بر آید .

کار و مقام جناب شما مشخص است .

شما باستحقاق فضایل خود و بحکم انتخاب جماعت  
امین آدمیت نصب شده اید .

از ترتیب این سلسله شریف و از مقاصد عالیه  
این حزب الله اطلاع کافی دارید .

از روی تجربیات تاریخ و بحکم اصول شریعت  
غیرا خوب میدانید که زندگی و ترقی هیچ ملت  
هرگز ممکن نبوده مگر باتفاق ، و اتفاق، ملت  
در هیچ عصر صورت نگیرد مگر بترتیب  
جوامع .

\*

ترتیب جوامع اول شرط ظهور قدرت ملت  
است .

قصر زندگی يك ملت هرگز ساخته نخواهد شد  
ک . . . . .

لَٰهَذَا اِزْ بَرَاى اَرْبَابِ هِمَمَ ، اِزْ بَرَاى جَوْبِنْدَنان  
فَلَاحَ ، اِزْ بَرَاى اَن اَرْوَاحِ مَكْرَمِ كِه بِه هِمَت  
يَاك اَرْزومند اِحْبَاى اَيْن مَات هستمد اَقْدَم خِدْمَات  
اَيْنَسْت كِه دَرِيْن مَلِكْ بَانِيْ جَاوَعِ بَوْنَد .

عَقْل كِدام مَوْمِن ، قَلْب كِدام مَحْسُوسِ دَر مَالِ  
سَعَادَتِ چَنان خِدْمَت مِي تَوَانَد يَتَسَّسِ و بِي تَوَانَد  
بَنَشِينَد .

دَر اِيْضَاى اَيْن مَأْمُورِيْتِ مِمْدَسِ اَر فُؤَدَتِ حَرَدِ  
هَبِيْجِ تَر دِيْدِيْ نِدَا سْتَه بَاشِيْد .

﴿ وَ الَّذِيْنَ جَاهِدُوا فِينَا اَنْهَدِيْنَهُمْ سَبَابًا ﴾

﴿ وَ اِنْ اَللّٰهُ لَمَعَ الْمُحْسِنِيْنَ ﴾

\*

عِلَاوَه بَر هَر قِسْمِ تَابِيْدَاتِ رُوحَانِيْ دَر عَالَمِ  
طَاهِرِ نَبَر بِه عَمْرَمِ جَوَاعِ دَسْتَوَرِ الْعَمَلِ مَوْكِدِ  
رَسِيْدَه كِه دَر تَقْوِيْتِ وَ جُودِ شَرِيْفِ اِنْدَلِ هَر  
نَوْعِ هِمَتِ رَا بَرِ خُودِ وَاجِبِ بَدَانَسَد .  
بَا چَنان تَوْجِهَاتِ طَاهِرِ وَ بَاطِنِ وَ بَا اَن اَنْوَارِ



توفیق امان ۶۸ جزو اول

ازلی که مرکوز قلوب پاکت کدام خدمت است  
که در راه فلاح از برای يك عزم مقدس آسان  
نشود .

\*

در هر مقامی که باشید باندك اهتمام میتوانید  
جعی از آشنایان و اقوام و معنویان را بر دور خود  
جمع نمائید و موافق اصول آدمیت يك جامع  
معتبر تربیب بدهید ( و انذر عنبرتك  
الافربین )

با چنان مقدمه سهل ، با تکثیر و ارتباط  
جوامع کدام نصرت است که هوش و درایت  
عالی نتواند از حالا تصور نماید .

\*

شرط نصرت برای آن و جود فرزانه این  
خواهد بود که در ابتدای عمل حواس خود را  
در تفرعات جزئی متفرق نفرمائید ، جمیع  
آن دقایق که بذهن شریف میرسد در وقت خود

تکلفه و مبرهن خواهد شد .

کار امروز فقط و فقط اینست که آدمی را آید  
، آدم جمع نماید و جامع تربیت بداند .

درایت دانا خوب میداند مطالب ۱۱۰  
باید شروع نماید

استبدای ظلم چنانکه مشهود است  
بیش را درین ملک ختم کرده است .

غاصبان حقوق ملت اهل این خاک را به شمول  
هر نوع ذلت اسیری به دوری مادت داده اند .  
این بچاره ها تصور يك وسیع دیگر در اینجا از  
ممکنات میدانند .

باید اول برفع این غملت سوم گویند .

باید عقول مستعد را بندرش بیدار و ماست  
این حقیقت است که حدای مال این ماست  
از برای این دریای هذات نیازمند است .  
رحمت الهی علاوه بر نویدهای دنیا در زمین دنیا

توفیق امانت ۷۰ جزو اول

نیز نعمات وافر حق آذربان قرار داده که  
ظالمان ملك همه را بايمال اغراض خود ساخته اند  
، در شرح مصائب زمان اين نكته را بايد ذهني  
مردم ساخت که دفع همه اين مصائب در دست  
خود ملت است و ظهور قدرت ملت ممکن نيست  
وگر با اتفاق ملت .

بايد در هر گوشه ، در هر مجلس ، بر سر  
هر منبر بهر زبان بمردم حالي کرد که امروز اتفاق  
ملت شرط ناگير بقاي اسلام و اولين فريضة  
حق پرستی شده است و آن نامسلمان که در  
میان اين طوفان بلایاي ملي از اتفاق ملت خارج  
بماند دشمن اسلام منکر خدا و کورترين چپوان  
دنياست .

✱

اگر حمايق اين مطااب را آنطوریکه بايد بهل  
بهرمائيد ممکن نيست که قلوب پاك و اصحاب شورا  
الموفير مطااب چنان اتفاق نسوند .

هروقت و هر جا این نوع اشخاص میسر  
پیدا کردید قبول آنها به این دایره امانت  
موقوف به صواب دید جناب شما خواهد بود .  
بدیهی است که تا ارمعه و ایت هار معصای مردان  
شخص درست مطمئن نشوید هیچیک از امانت  
معارف آدمیت را بر روی او نخواهد زد .

\*

صفت لازمه آدمیت همان است که در بیان  
شده .

آدم باید متدین ، طالب علم ، مکارم  
مستحیط قانون ، مروح آدمیت و آرزو مند  
جمع تر قبات دنیا باشد .

آدم باید معنی اتفاق را به نحوی فهمیده باشد که  
در تقویت این اتحاد و در معاونت احوان آدمیت  
از هیچ قسم فداکاری مصایه نداشته باشد .

\*

رسم اعانت در آئین این جماعت بر سه قسم است .

- اعانت عقلی
- اعانت مالی
- اعانت بدی

آدم شایسته آنست که بهر يك از این سه طریق  
معین آدمیت باشد .

کسی که به هیچیک از این سه طریق بادهیت  
خدمت نکند وجود بمصرف و از حوزه آدمیت  
خارج است .



در مراسم معاونت و همچنین در کل آئین  
آدمیت جرأت بنای جمیع صفات مردنگی است .  
جرأت اولین مستحفظ حقوق آدم و آخرین  
پناه مظلوم است .

بدون جرأت نه زندگی هست نه آدمیت نه  
جماعت و نه اسلام .

در فضایل عالم کبر ائمه اطهار سرمنشی که  
از برای هدایت امت پیش ار همه روشن می بینیم

توفیق امانت ۷۳ ح. و ا. ل

همان آتش شجاعت انسان است ، این آتش  
آسمانی را که ظالمان ماب کشتن میخواهند در  
قلب این امت خدا بکلی خاموش بکنند باید به  
انوار آدمیت دوباره درین ملک متعمل .

\*

شرف آدمیت توفیق آسمانی است .  
آدم باید این شرافت ذاتی خود را بدرس  
بسناسد .

آدم باید از آدمیت خود همه جا فخر بکند .  
کسیکه از آدمیت خود بترسد نه آدم است نه  
قابل آدمیت .

---

آدم باید در اول ورود خود بدایرة اخوان  
الصفا صدق نیت خود را در حضور امین بقبول  
یمین تعهد نماید .

کسی که در قلب خود نور آدمیت حس نمیکند  
باید آشکارا بگوید ، من آدم نیستم .

اما بعد از آنکه خود را آدم شاخ و آدمیت خود را خواه در نماز خواه در موقع دیگر بشهادت - الله اکبر - تصدیق کرد اگر نسبت به آدمیت عباد بالله مرتکب خیانت بشود اسم آن زندیق و وجود آن دشمن آسایش عالم را باید هرچه زودتر از صفحه آدمیت محو کرد .



طرح از جنب حیوانات نادر در این عهد سوم يك جنس دیگر دین و ایمان و ناموس خود را بطمع مواجب موهوم تسلیم رؤسای ظلم ساخته دنائت هستی خود را آلت هر قسم اذیت حلق و مداح هر نوع رذالت دیوان قرار داده اند .

این جنس، مکروه را باید ازین سلسله عبرت رو ربکای بری نگاه داشت ، فقط از روی رحم در مواقع مناسب باید ایسان را بملازم امت ساحت که آن قسم ظلم پرستی چقدر مغایر روح اسلام و تاملچه درجه منافی مصلحت خود انسانست .

سهو اصلی این مدتها است . . .  
 منحصر باین کثافتهای مناد . . .  
 هیچ نمی بینند که خارج از این  
 در دنیا چه آسایش و چه نه . . .  
 هیچ خبر ندارند که تا ابد  
 اولیای اسلام را برای . . .  
 نوبت های معظم دادند .  
 از نعمات و از شوائب . . .  
 امید جمیع عالمای اسلام است  
 باید حواس ایسان را بیدار  
 اگر جمع کرد .  
 باید بهر طریق که ممکن شود . . .  
 حالی کرد که آسایش و ترقی و سعادت  
 موقوف بطهور دولت همه است  
 ولیکن در ضمن = . . .  
 حقیقت را درست حاضر نشاند  
 از نعمات دولت همه هرگز . . .



نخواهد کرد .

و ظهور این اساس رحمانی باقتضای حکمت بالغه  
حکما ناچار منوط خواهد بود به مساعی و استحقاق  
عامه مسامین .

یقین است که جمعی از بیخبران سؤال خواهند  
کرد که دوات حقه یعنی چه .

جواب و شرح این مسئله مستقیماً راجع به معرفت  
علمای اسلام است .

علمای اسلام خدام مخصوص حق و محرمان  
اسرار سبحانی هستند .

کابرد خزاین معرفت در دست مبارک ایسانست ،  
لذا در کتب حقایق عالم اصل معنی را باید همیشه  
ار انوار هدایت ایشان بنخواهید .

آنچه ازین مسئله دوات حقه معلوم دنیاست و  
آنچه میتوان همه جا تصریح کرد اینست که  
مکنونات احکام شریعت و روح تاریخ عالم از اول





194

حلقہ شما چه امتیازی - ۱۲۰

7.  $\frac{1}{2} \sqrt{2} = \frac{1}{2} \sqrt{2}$

احکام و پیرا نباشد

ماہ: جمیت کہہ کر امرہ زور سے کہتا ہے۔

حوامع يك عمارت مالی پر، تمامہ

۱-۹-۱۰

د حقه سماعت - ا ب و ت م ن س

از برای يك حاصه ياد

دکتر محمد امتحانی ، حاج محمد ابراهیم ، حاج محمد علی

ملا تر از آن کی بود

اسماء فصل الہی -

و اگر امروز در این عصر ...

بخود راه بدهید مردا جو - ۱۱۲ -  
چه خواهید گفت .

۲۰ خواہد گفت .

غفلت دیگران کا نام رکھو اور حجاب

را خواهد پوشاند .

(بابہ الدین آمو، امکے اندیکم ۱)

توفیق ملت ۵۸ جرو نانی

اذ ھدیم ارسہ مرجعکم جمعہ و پہنچا تم بجا کنتہ  
(مملور)

در حرم مجلس سہای حضور یں پیام آخر  
ودع مہمایم ۔

وقدح اس محسوس سہیں نہا ہ

سرس امامت محتویہ بداید ۔

و رسی برار مانی آن وجہ شریب ہمین

قدر پیدک روح مت خدا توحید اقدامات

سما و قدرت پروردگار عالم صامن مرد کی سماست ،

( دارالتشبیہ پیدائش و هو علی کل سی

و دیر ) اوائلی مرا چارہ ہے ۔

انہی

حاجہ وصی عبداللہ طہرانی مشہور بہ [ کلوہ ]

محس ساعۃ آثار حیات الشرف پرنس اسکیم

حک نظام لدولہ و خدمت بہ مرزدار پیرا یں

وسائل و بعدہ را دمع دستہ بد ( ۱۰ ص ۲۶ )















المشعر حكيم من البيان ليسمى

الحمد لله والثناء له يوان سحر بيان رزق نجات لى تعالى مسمى به



من تصيف ابو الفتح مزار شمس على بيگ فخرى نظامى شيرى غمى عنه

مطبع كتابخانه الملك محمد شاه  
براسفون المطبعه جليله  
۱۳۳۹ هـ



# مَوْلَا الْعِزِّ الْحَكِيمِ

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَدِيفُ الْف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جمع محمد اس خدا کے لئے ہے کہ جس نے انسان کیلئے وجود ماری۔  
سرخ اور علامت کمال شوق آہ۔ اور محسن محبوب نالہ فراری ہوتا فرمایا ہے۔ دیکھو  
بچہ تولد ہونے ہی روتا ہے یعنی وہ اپنے محب کو دھونڈتا ہے۔ مثنوی شریف  
بشنوار بنے چوں مکات میکند۔ از جدائی ہاشکایت میکند۔ رونا اللہ تعالیٰ  
کو پیارا ہے اس لئے قُلْ خُذُوا قِلِيلًا ۚ اَلَيْسَ كَثِيرًا مِّنْ عِندِ رَبِّكَ اِنْ شِئْتَ ۚ اَوْفَرِیَا ہے۔ نہیں  
تھوڑا اور رویت خدیش شریف اِنْ لَّمْ يَنْكُحُوا اَبْنَاکُمْ اِذَا رَوْنَاکُمْ

تو دو مرد دن کو خدا کے خوف سے رو لاد۔ پس رونے کی تین ہی صورتیں ہیں۔  
خوف و خطر - خفق و محبت - درود و ذکر۔ اگرچہ کہ رنج سے نفس لاچار و عاجز  
ہو جاتا ہے۔ مگر رنج کے ہر سحرِ نعمتِ عظمیٰ ہیں۔ دوسرا سے رحمت  
دن سے نہ بہت رنج سے جمیت دیکھو انسان کو جب کسی نوع کا رنج پہنچتا  
ہے۔ تو اللہ تعالیٰ کی رحمت اوس پر نازل ہوتی ہے اور گناہ سے پاک ہوتا ہے  
اور مجمع سے اللہ کو یاد کرتا ہے جیسا کہ اوس نے اپنی یاد کا طریقہ بتلایا ہے  
اللہ کو یاد کرنے کا یہ طریقہ ہے کہ تم اپنے رب کو آہ و زاری اور نرمی کے ساتھ ۱۲

کافی ہوئی اب ہکو عاجزی اور شکستگی و خستہ حالی اس لئے اللہ تعالیٰ جل شانہ نے فرمایا **إِنَّا لَنُكْفِيكَهُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْمَاءُ سَبْعِينَ مِائَةً** تمہارا خدا وہی ایک خدا ہے اس کے تابعہ اور رہو اور عاجزی کرنے والوں کو خوشخبری دو **وَأَمَّا مُحَمَّدٌ صَلَّيْ** رحمت بے غتہی کی یا مردہ مشتاقوں کو سعادت نفا کا کہ اس سے بڑھ کر کوئی خوشخبری نہیں ہے - ۱۲

آن شایسته وجود در عالم شهود که در جسم جان و میده همان شدت مارا

فَاذْكُرْهُ نَحْنُ فِيهِ مِنْ رَوْحِ فَعَوْلَ لَهُ سَاجِدِينَ جب میں اوس کو پورا بنا چکوں اور  
 اوس میں اپنی جان پھونک دوں (وہ زندہ ہو جاوے) تو سب اوس کی تعظیم  
 کے لئے سجدہ میں گر پڑنا ۱۲ ۷۷ جہان کو خوش کرنا بال سے باریک ہے -  
 مغرز جہان کا حق پورا پورا ادا کرنا چاہئے ایسا نہ ہو کہ جہان مر جعت کر جائے

اور دل میں حسرت و ارمان رہ جائے ۱۳

آن شاہ لامکانی باناز و بے نیازے

بر عرشِ دل نشسته جانان شد مارا

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

ور اسم دور مسی ندکور بس غنره

سر کفر من بریده ای جان شدت مارا

[illegible]



کان کو اور وہ حاضر ہے دل سے یعنی جو شخص دل متفکر حقائق اخبار میں کہتا  
 ہے یا عقل خواب غفلت سے بیدار کرنے والی اوس کے لئے جو مذکور ہوا ہے  
 اوس میں نصیحت ہے اور یاد کرتا ہے سہ مطربا اسرار مارا بارگو۔ قصہ ہائے  
 جان فزارا بارگو۔ ۱۰ سُبْحٌ مِّنْ رَّبِّكَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ سُبْحَانَ الَّذِي يَدْعُو مَلَائِكَهُ كُلَّ  
 رُفْعٍ وَالْهَرَجُونَ۔ پس پاؤں پر عیبت وہ جس کے دست قدرت میں سب چیزوں کی بادشاہی  
 ہے اور اوس کے طرف پھیرے جاوے۔ وہ ذات مبرا بجمع صفات منقہ جہان  
 ہے ہے جہاں تھی تھی سنہ۔ تاریکی عالم و فقر و کفر نفس مراد ہے۔ انفس  
 صنفہ کاکبر کفر نفس ہی بہت بڑا ہے۔ الْكُفْرُ الْاِيَّانُ مَمْلُوءٌ وَدَاءُ الْعَرْشِ وَجْهًا  
 بَيْنَ الْعَبْدِ وَاللَّهِ الْكُفْرُ اِيَّانُ مَمْلُوءٌ وَدَاءُ الْعَرْشِ وَجْهًا بَيْنَ  
 اور بندہ کے۔ واضح ہو کہ کفر جاری ہیں۔ کفر ظاہر۔ کفر نفس۔ کفر قلب۔ کفر حقیقت  
 الْاِيَّانُ مَمْلُوءٌ وَدَاءُ الْعَرْشِ وَجْهًا بَيْنَ الْعَبْدِ وَاللَّهِ الْكُفْرُ اِيَّانُ مَمْلُوءٌ وَدَاءُ الْعَرْشِ وَجْهًا  
 جو کرنا ہے طرف اوس کے۔

ایں رو بخظ اندر قرآن شد ست مارا

بر لوح دل نوشتہ چہیزے کہ کس نخواندہ

میرے صفو دل پر قلم قدرت نے جو تحریر فرمایا ہے اوس کو کوئی نہ پڑھا مگر بھولا  
 مَا كُنَّا لَنُفِيَنَّكَ فِي جَوْفِهِ۔ اللہ قلے نے کسی آدمی کے سینہ میں  
 دو دل نہیں رکھا ہے اس لئے عرض کرتا ہوں کہ انسان کے سینہ میں جبکہ  
 ایک ہی دل ہے تو ایک ہی بار چاہئے سہ جامی تو دوئی گسل یک نشود یکدل۔

خواہی کہ کئی منزل در عالم یتیمی ۛ فایماتنا فاعلنا بحمدہ اللہ پس جب ہر منہ کرو  
 ادھر اللہ ہی اللہ ہے یہی نختہ دیوان ہمارا خط ہے قرآن شریف کا۔

از خوشی شوق گذشته در ذات چون رسیدم

نزدیک دور دیدن یکسان خدمت ما را

مرحوم و اہ وزاری و عجز و انکساری سے کیا ہی نتیجہ نکلا کہ میں اپنے سے گذر کر اصل کی طرف  
ایسا بہر گیا کہ قرب و بعد باقی نہ رہا۔ دیا بھی حضرت خواجہ ابوسعیدین ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ  
میں ہمہ اشک گشت چشم گریست و عشق تو بے جسم ہی باید زیست۔ ازمین آہستہ ناماندا  
عشق از زیست چون من بہر عشق شدم عاشق خست سے من تو شدم تو من شدی من  
جان شدم تو تن شدی۔ تاکس نہ گوید بعد ازمین من دیگر م تو دیگر ی۔

فخر علی بکویں متان مشہرت پرستان

ہلہ د فخری علم معرفت کیا جانے اور مقام حقیقت کیا پہچانے حضرت مولانا رشیدنا  
حسن الزمان محمد و حضرت خواجہ حافظ سید محمد علی احسنی انجمنی حضرت خواجہ حافظ  
محمد سلیمان جعفری تونسوی رحمۃ اللہ علیہم اللہ تعالیٰ کے نشانیاں و ردیل راہ حداس  
خاکسا کیلئے محض اپنی کرم و نوال سے ذَا الْکَرَمِ فَضْلُ اللّٰهِ یُبْدِیْہِ مِنْ شَآءٍ وَّ لَہٗ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ  
یفصل اللہ کا ہے عطا کرتا ہے وہ جس کو چاہتا ہے اور وہ بڑا فضل والا ہے  
الحاصل اس پیچمران نے یہ دیوان جو لکھا ہے اور مختصر پہلی غزل کی جو شرح کی ہے  
نبتا وہ میری ہرزہ گویا پروال ہے اور حقیقتاً بموجب رہنما و جانا جات فطرتیاری  
رحمۃ اللہ علیہ سے درپس آئینہ طوطی صفت مداشتہ اند۔ انچہ استاد ازل گفت بگو میگویم  
پر مبنی ہے **الاول والاخر الطاهر الباقی** جو کچھ پہلی و دوم ہے اول ہے اور آخر  
اور وہی باطن ہے اور ظاہر۔ وہی ہر شے کا ماہر۔ طو۔ طو۔ طو۔ طو۔ طو۔ طو۔

هَرِّعَيْنِ كَمَا فِظَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بس عجز و انکساری آسان شدت مارا  
در جسم جان و پیده همان شدت مارا  
بر عرش دل نشسته جانان شدت مارا  
سر کفر من بریده ایمان شدت مارا  
این رو ب حفظ اندر قرآن شدت مارا  
نزدیک و دور و دیدن یکسان شدت مارا

باریچ و آه زاری سامان شدت مارا  
آن شاهد وجودی در عالم شهود  
آن شاه بکمانی با ناز و بے نیاز  
در اسنم و دعوئی ندگور و بس منزله  
بر لوح و افشسته چیزین که کس ننخوانده  
از خوشی تن گذشته در ذات چوں ریدم

فخر می بکوےستان در شهرت پرستان  
حافظ حسن سلیمان برمان شدت مارا

<p>اے دل عشاق را سوزندہ سازی خویش را          کہ بہ بزم عاشقان یا بندہ سازی خویش را          کہ بوصل عاشقان جویندہ سازی خویش را          گاہ بہر عاصیان بخشندہ سازی خویش را          کہ بکلب دوستان تازندہ سازی خویش را</p>	<p>اے پیکل مہوشان تابندہ سازی خویش را          کہ بہ جام جان خرامی کہ بہ کلخ تن عروج          کہ شدہ محبوب سبحان گاہ محبوب الہ          کہ بہ بزم میکشان آئی بصد خوش و خروش          کہ بجان دشمنان شمشیر ز ان گشتہ</p>
---	---

مع قصہ

<p>کہ چو فخری باکدایان ہم نواسے بنوا          کہ بہ تخت خسروی زیر بندہ سازی خویش را</p>	
---	--

<p>مے نمائی اندرین ہر کار ما          من نمیخوائم کہ گویم راز خویش          بودہ ام روز ازل یک قطرہ          ابرو باد و ماہ و مصرعے بر فلک          لان گولی شیوہ مردانہ نیست          رنگ و بوی و حسن و خوبان جہان          ہرچہ بینی یا شنیدی دجہان</p>	<p>روسے خویش و صورت و نگار ما          خود بخود گویندہ این اشعار ما          لیکن اینجا گشتہ آن ابکار ما          ہرچہ بینی آن ہم آئینہ ما          بشنوا زنی حاصل گفتار ما          جلد پیدا از نگاہ یار ما          فعل ما ہم قول ما رفتار ما</p>
---	---

<p>تا ابد باشد ترا فخری عروج          تا بہا شد روز و شب در بار ما</p>	
--	--

دیده ام در عشق تو صد گنجها رنجها دیدم اگر چه صد هزار چون پیاده خاکی شستم شاطری را هر کس داند کجا	درد و غم جو روستم بس رنجها عمر خود را دیده ام در گنجها تا نگردی آشتی شرط رنجها گریه باشند صد معانی رنجها
---	---

عشق بازی خواهی آموزی اگر بچو فخر می پاک باش از رنجها
---

رویت با من موخره
------------------

مصطفیٰ هستند جان بوترا ب در شب معراج کرده گفتگو سرزمین را شد شرف بر آسمان بوالبشر را سجده چون کرده ملک بچو بار دلت آمد در حدیث راست در جنت رو دای مومنین	فاطمه حنین شان بوترا ب حق تعالیٰ بر زبان بوترا ب هست بروئے آستان بوترا ب دید خاکش چون ز کان بوترا ب مصطفیٰ شد رتبه دان بوترا ب روز محشر مدح خوان بوترا ب
---	---

هست فخر می از نعل باغ و جاہ خاک پای عاتقان بوترا ب
---

# رویت نامے ثنا

تجلی بان تابین  
تجلی بان تابین

محبوب کبریا نے نام تو مصطفیٰ ہے  
توئی خدا کے بندہ ہم بندہ خدا ہے  
ابن شان خاص قدرت بہر تو رہا ہے  
پر تو نکلن بہر شے نور تو جا بہا ہے  
نام خدا احد را کوئی چرا ہے  
جلے تو کس ندیدہ گرچہ کہ انبیا ہے

واللہ یعنی زلفت روئے تو دلفریب ہے  
نور تو پیش ہر شے بود تو بہر ہر شے  
وحدت میان کثرت کثرت میان وحدت  
ای سایہ خدایم بے سایگی دین جا  
در نام پاک احمیم مرادف آمد  
ای شاہ ہر دو عالم بر بام عرش اعظم

ہر دم غیب فخریٰ بردگت تصدق  
از جان بر تو قربان از دین ہم خدا ہے

خاتم کلمہ طیب چہ حجۃ نامیت  
لا مکان قصر تو زیبا و مستطابیت  
بر فلک نیز از عجز تو علمہ دامت  
کار تو بہر شفاعت ہمہ اذن عایت

سر توحید توئی ہستی و زلفت لامیت  
یا بنی پریش تو زیر آمدہ عرش اعلا  
از اشارت چو شدہ شوق تو مریدانم  
مرن چہ گویم کہ چسان تربہ عالی داری

زین سبب ہست پریشان دل غنیمت  
کہ سر اسر بگزارے قرض دواست

[illegible]

کیونکہ انہوں نے شیطان کی الف دالام سے کفر سے  
ہے۔ اور رحمت یہ ہے کہ جو  
مردم کے معیشت پر زور دے  
آپ کو یاد کرتے ہیں کہ ان کو  
ہو جاتی ہے ۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

یابی این چه دلربائی است  
حسن یوسف جمال تو بوده  
شعله طور و جمله افیضا  
دم عیسیٰ دیدہ و اللہ  
اُمّت مذنب چو فرمودہ  
اے ز آدم و موسیٰ و عیسیٰ  
لحم داؤد و اَرْکھا و کجا  
بر فلک ذہن رارسالی است  
نور تو و جو شمعائی است  
ہمہ تن نور مصطفائی است  
آنچه اعجاز بکشائی است  
جرم ماجرم بے گناہی است  
طعم دہشت و انبیائی است  
خضر با مہر رہنمائی است

اے زہیرِ ستولِ مخموری را  
دلِ غولِ داغِ پارِ حائی است

ہر عالم فدائے حسین است  
 ہم زحاک حسین ثابت شد  
 ہم ز سبب عبارت تبلیغ  
 یار حسین شجاعت  
 خون نوری مرسل ہم  
 از عدد ہائے حاد عطیش

[illegible]

شست اعداد شین را بنگر

و ده عدد هائے یار معروف است

و فیض اعداد فون بهر محبت

بس جوان رتبه هائے حسین است

حسب لازم بهائے حسین است

نیز هفتا از عطائے حسین است

ستر اسما پاک را فخر می

بگو هر دم رضائے حسین است

عید ما هست که آنجان جهانم ساء

ستیم بر سر افلاک گذشت ته لیکن

بر دوائے زاهد خود بین که در اینجا مرد

چشم ما ساغر دهم گشت مرا قلب سلیم

بچو موسی نه تنائے جلاله دارم

دور می راحت دل لذت جام ساء

بر دویکده هر بار فغانم ساقیت

باوه پائی عشق است خدایم ساقیت

در رگ جان و جگر ذکر دوا فغانم ساقیت

از کمر بطور دهم نور فغانم ساقیت

از می عشق تبا ن است و فدایم فخر می

بس مرا ینکه هین نام و فغانم ساقیت

فانش گفتن ناز کردن کے دوا است

از خود می خود آمده بهر شرم و

چونکه کردی جلد عالم را فنا

تا نه پنداری که جائے اور کجاست

ادخدا و ادخدا و ادخدا است

هم بقاؤ هم بقاؤ هم بقاؤ هم بقاؤ است

نه سین اعداد که اعداد  
سادی دال بین که حب سرداری  
جوانان اهل بهشت کے جیگر دشت  
سین بین دار سہ سیکہ  
آہل الجنۃ  
وہ آریہ کریمہ قل لا اسئلكم  
علیہ آجل الا الموت فی القبر  
سے آریہ کی محبت و سبب  
ہر کہہ سے پندیرنی اندوید  
نہیں آگاہی ہون تم سے بلکہ احکام  
ابن سید لاگ سے فرجداران  
یہی شے فائدہ بین عظیم است  
کی محبت فرج ہونے انصاف  
بال ہے فرجداران قریب تر  
شے فون کتوبہ اور محبت کے اعداد و کتوبہ  
انے بین کہ دود و معدن کتوبہ  
فائدہ بین کے محبت کی دلیلی ہے کہ  
صاف بخشن آگاہی کو بیگانی  
خیر میں مودت ہے کہ باب  
بیوہ بلکہ بین تینا علی کرم اللہ تعالی  
جبکہ محبت کتا ہون اس طرح  
سہا ہنی ہے میں طرح

ادبہار سے مقدمہ دوا  
و محبت میں ادا فائدہ فرما  
فائدہ ادا آپ کا فتن  
و محبت باتیغ سنت نبوی  
بناؤ کہ آپ کی کونین  
لے ہر دم در آن اللہ تعالی  
ہاگ بلکہ دلیلی ہاگ



آمدہ در دل شدہ خلوت گزین	من در آن فکر کم کردیش اینهاست
شکر کن فخری کہ نام تو شدہ این سگِ مد گاہ شاہِ کربلاست	
عشقِ خیرے دیگرست و دنا ز جانان دیگرست آبِ نیشان دیگرست و چشمِ گریان دیگرست ماؤ تابان دیگرست و درو جانان دیگرست کارِ پاکان دیگرست و کارِ زندان دیگرست	حسنِ حوری دیگرست و رنگِ بختِ بان دیگرست ابرے بار و بوسم دل بنالد و دم بدم آن بوقت شبِ درخشیدن و دادم نو بخش زاهد اندکِ طاعت من برے خوار می قیص
خضر فرمودست فخری اندرین اسرار حق جامِ عرفان دیگرست و آبِ حیوان دیگرست	
ہر درے نام و نشان دیگرست خانہ دل لا مکان دیگرست ہم زمین و آسمان دیگرست این بیان از زبان دیگرست زیر ہر تارے فغان دیگرست	عاشقانِ مائین و جان دیگرست آرد و دیدہ و آئی و در دلم بود ساکنانِ کج عشقت را اندام قیس ہم خود ہستی و فرہاد ہم بہارِ فرقت را ندانی مضر با
گفت فخری زیر زلفش خالی او ہندوئے ہندوستان دیگرست	

<p>نار و اد اغمزہ راحت فرا جانت          روزیکہ آن نگارم شد جلوہ گر بجانم          محنور و مست گشتم ہوا چون رسیدم          خود را ہذا زمانست خود پیر میکشانت          در وادی فرات رہبر شدت شوق</p>	<p>حسن و جمال و خوبی بے مثل و جانت          ظاہر شدست نامم این رمز عارفانت          این نزد بان عشقش نزدیک عاشقانست          بس خیر و شربانہ در غم بزم از انست          چون خضر و بیابان غمخوار و مہربانت</p>
---	---

چون دیو کعبہ فخری اجمیر را بدانی  
 بہر ہنود و مسلم در بارہ و قنانت

## رویت شاعری مشلثہ

<p>کہ بجز یار تر اصحبت اغیار عبث          کرد مشہور مرا بر سہر باز را عبث          نشا ہدم کرد مرا اپنی اظہار عبث          در پس پردہ دگر گشتہ خریدار عبث          ہست در عشق طرہ صدارتی گفتار عبث          زندگی ہست دین دادی پر خوار عبث</p>	<p>در رہ عشق تہان منزل رفعا عبث          آنکہ بر چہرہ ز خود پردہ کثرت اندا          عالم الغیب توئی معدن اسرار توئی          عاشق خویش توئی گشتی و مشوق توئی          در وقت بر کس بہر کراہت بدہ          من بکار تو چنان عاجز و حیران گشتم</p>
--	---

تا تو لہزی برسی شہر مدینہ فخری  
 کہ دین ملک دکن گشتہ گمانبار عبث

## دلیف جیم مجس

<p>بنی نیازی بر تو زید اے شمس والا مزاج  نور احمد را ہویدا کر دے کیست امزاج  گاہ باشی در چمن چون بلبلان شیر امزاج  گو حسینان را تو بخشی عشوه در عین امزاج  باز میگویی کہ تو کردی مرا رسوا امزاج  آہ کہ ہستی از ازل طائر و بے پروا امزاج  ز آنکہ خود را دیدہ ام در سیکدہ زیبا امزاج</p>	<p>قیمت جز تو در جہان عمدہ ترین امزاج  رونق دنیا و دین منظور چون شد در جہان  گاہ تازہ مثل گل ہم گاہ انسان زندہ دل  گم دون عاشقان تو آتش افزای کئی  در ہمہ کارم توئی مشغول باشی ہر زمان  عاشقان را کہ شود حاصل و صارت و شوب  مذہبم زندی و غے خواری شعام ہر نفس</p>
--	---

کارِ فخر می بت پرستی اندرون کعبہ ہست  
ہر چہ آید حق شناسم در دل دریا مزاج

## دلیف حائے مہملہ

<p>بعد مدت مر جبا بادل موثر شد صلاح  در بیان عالم بالا چہ خوشن تر شد صلاح  نہیہ عشق ست و روئے نجات یافت صلاح  موز محشر از برائے جاہم کو تر شد صلاح</p>	<p>چون بکار خویش تن کامل میسر شد صلاح  وعدہ بخشش گرفتہ چونکہ احمد از احد  اندرون کل بلبل بنگ و جہل ظاہر شدہ  اندین جاتش نہ دیدار بودن کار کرد</p>
--	---

چون بر نظم عالم بالا چو آئینه شدی بهر وصلش روز شب در نظر بودم دایما	بر سر میر دل نشستن چون کند و صلاح لیکن از قول انا الحق بعد دیگر شد صلاح
--	--

فخر می خود در فتنه را بردار باید داشتن  
در جند و بوبر شبلی مقرر شد صلاح

## رویت خاک معجز

دیدن اللہ چو شد دیدار شیخ در شریعت در طریقت رهنما مکابنی فی القوم چون ذاتش بود در شریعت نائب پیغمبر است ماه تابایی فروغ ذات اوست هر دم از صدق دل قرمان شوم چون درش از روضه رضوان بود	از کلام الله بود گفتار شیخ در حقیقت معرفت اسرار شیخ دین و ایمان مسلک رفتار شیخ مرحبا بر جاده ابرار شیخ هم درون شش جهت انوار شیخ عین ایمان آمده اقارب شیخ جنبتم بس سلبه دپو ابر شیخ
--	--

بهر فخر می کفش برداری سزد  
چونکه بهتم بنده حق در شیخ

## رویت دال مهمل

<p>جان شارب مصطفیٰ صدیق بود  جان شارب اند میان غار نور  در صحابه معدن صدق و صفا  بعد تغییر درون مؤمنان  سابق الخیرات و ایمان بالیقین  عمر و عثمان و علی هم جان شارب</p>	<p>کامدار مصطفیٰ صدیق بود  پاسدار مصطفیٰ صدیق بود  شان دار مصطفیٰ صدیق بود  یاوگار مصطفیٰ صدیق بود  یار غار مصطفیٰ صدیق بود  نگار مصطفیٰ صدیق بود</p>
<p>با ادب در حق او فخری نگفت  دوستدار مصطفیٰ صدیق بود</p>	
<p>اول ز خودی آمده چون عشق تان شد  از بهر هوا آتش تونی تو شد پید  از سخن بهر آتش بر من جلیل رسیدی  شد جلوه نما بر سیم و از گد رسالت  پیر گشته نبود اعدا در آن شأ ولایت</p>	<p>آخر ز هوا آتش از آن سخن نشان شد  من گفت نغم من چو انا الله زبان شد  در پرده شده در برم آن یار نشان شد  در ملک عرب آمده بادی جهان شد  هنفس رسول آمده مولا جهان شد</p>
<p>فخری تو کجائی و درین قرن ندیدی  آن حسن زمان قطب مان غور زبان شد</p>	
<p>عشق با مان صورتی دیگر نمود</p>	<p>نگار در دو بر دوش چشم تر نمود</p>

<p>بارِ اَلْفَت بر سرِ آدم نهاد چون بحال خویش جیران شد سایه صحرانوردی کرده چون آن سر بر ج نبوت را خدا از برایِ مؤمنین یوم النشور</p>	<p>آب و گل را رتبه بر تر نمود آمد اینجا فتنه محشر نمود خضر غشقم صورت رهبر نمود در میان انبیا خوشتر نمود مستقیماً را ساقی کوثر نمود</p>
	<p>فخر یا روز جزا کن شکر حق مصطفی را شایع محشر نمود</p>
<p>مدین گویت قاصد که این نام نشادار تکلی انبیا و فکر استبهار خود باشند چو سروی قامت بالا چو بی صورت زیبا چو سنبل زلفها پیاچان چو زگرس دیده با حیرت لب لعل بدخشان و دور کمون فدای آنها همه ناز و کرشمه هم ادا و عشوه با تنها</p>	<p>که اسم او کریم است و حال سیکران دارد بین الطاف شاه با بحال بهکمان دارد عجایب ناز و انداز میانه انور جان دارد ز زنگار نه و ابرو و عجب تیره و کمان دارد دهن چون غنچه شکفته سخن رنگین بیان دارد بیان انبیا آن بادشاه مرسلان دارد</p>
	<p>بحال زار و فخر می بین نگاه و لطف کن حافظ که خویش لطف تو ایام بحال خادان دارد</p>
<p>سُخنی لب حاجی هر رنگ شد</p>	<p>لعل احمر کان اندر دنگ شد</p>

کفر رانا بود کرده زلف تو	والضحیٰ روئے ترا فرنگ شد
بے شیونی در شیون این دکان	بهر دیدن ناظر خود رنگ شد
میر و خلق خدا بر جنب خویش	من ب فکر خویش از پالنگ شد
حُبّ نسب شبی به جمع و تفرقه	فکر دنیا بر دلم چون رنگ شد
دیدۀ اہل غنا از گنجینہ	در نشاطِ قہر اندر جنگ شد
تیغ نے نالہ ز قتل بندگان	لیک فاتح سخت دل از رنگ شد
چون مر پید نمودہ در جہان	بہر وصلت در سرم آہنگ شد

رہبر فخری وصال گل خان  
مانع اسباب نام رنگ شد

چون رہے چونی مرا آہنگ شد	پس رنگ چون ہزاران رنگ شد
ما محمد فطہر کل را نمود	بس ز نورش کل جہان ہر رنگ شد
جملہ سہار و حرف و فعل ہا	کلمہ و رائے فرہنگ شد
عرش و کرسی وزین و آسمان	روح و محفوظ قلم ہر رنگ شد
عناصر آب و آتش باد و خاک	جنس حیران و نبات و سنگ شد
پنج حواس ظاہر و باطن عرض	جوہرے چون شاہ ہر رنگ شد
از بربندگان نیک و بد	جنت و دوزخ و سیح و تنگ شد
قلب کافر اطل سخت و سیاہ	قلب مومن آئینہ رنگ شد

هم ملائک بعد و هم جن و بشر گرچه انسان فودق و تمیر یک دیا و دیا خلق دنیا سیرگاه چونکه دنیا عالم کون و فساد	بعض را بعض نام و ننگ شد از قضا و قدر پایش لگ شد هر یک را منزل فرسنگ شد آدمی با آدمی در جنگ شد
--	--

ایک فخری در میان خیر و شر  
چون نگاه یار دیده و ننگ شد

با چشم فسون سازی دلدار چنین باید هم تر گس شهبانی بازیست دینالی بے بوش شده موسی چون دیده بجای لعل بدشته خوبان آرم دو دلهای بر تخت سیاهان تو بنم بر تخت کمان تو هم شاه عیسیانی هم کعبه زانی بس اول و آخر تو بس ظاهر و باطن	در پیش نگاه خوش بهار چنین باید سرست به رعنائی سرشار چنین باید هم طود شده نشان دیدار چنین باید در وحدت و کثرت در بار چنین باید صد جان ندیده تو سرکار چنین باید در بار گهرت فتنا چنین باید سازدست و پس مردن اقرار چنین باید
--	---

فخری در نگاه او محفوظ اگر باشی  
و اتم که به بدستی شهبای چنین باید

یغما زو حه نوشی بایار چنین باید	از دست و درهوشی بشبای چنین باید
---------------------------------	---------------------------------



کارم ہر آسان بندہ کوئے خراباتی دورو و جلال او پیشین نگاہ دل گر طوف حرم گردن گر گزوم گشتن از ہستی خود رفتہ شد محو تاشائش از غلای مرغ جانان بس کافر و بدین	بزمائی و سوائی انصاف چنین باید در حسن پر رویان دیدار چنین باید در منزل جانان زرقا چنین باید از جام مے وحدت سرشار چنین باید دربار امیرانی و دربار چنین باید
--	--

فخری دسوائے تو دار کیسے مقصد  
دربار کہ خواجہ اقرار چنین باید

## رویف ذال معجمہ

عالمان گفتند در باب بنیاد مے وینا از برائے عاصیان ہر کردیدہ چشم ست ساقیم زہر و جام نور شدید شراب	مے حرام و جایز ست آب بنیاد پیر زاہد بار خون تاب بنیاد خوشن آید چشم بے خواب بنیاد رومارو کریم شب تاب بنیاد
---	--

جان فخری عشق بحر مے شدہ  
جان زاہد تشنہ آب بنیاد

## رویف رائے مہملہ

هر کس که دیده یک نظر آن روز با تو  
از خیال قامت هر مرتبایم ست  
و بر جمیع انبیا روشن چو شمع بر ضیاء  
در حسن خود یکتا تولی و عشق خود شیدا  
از عشق من جان فدا و الفت زلف رها  
خواجہ معین الدین حسن محبوبت فدا کن

هرگز نگذرد از نظرش توست با خو تر  
همی تو هر جا در چین چون سر در بالا خو تر  
دارد از این بکران آن شوخ تنها خو تر  
هم یوسف کفان تولی بهر زلفا خو تر  
ای شوخ تو کوی مراد هر سو خو تر  
نظر کردم برین نکلن کارم بفرما خو تر

فخری حریف حسن زار با عیسان مصلح  
تم که یاشی پای گل تو بوالکینا خو تر

یا رسول الله تو جمع مرسلان و شکی  
از دم من شدت شمت تولی آمده  
با دی و جوی تولی و شایه و شهوت  
روزی که جلاله بیا گویند نفسی بر مقام  
یا کریم دیار تبسم بیا امام المصلحین  
توجیب کبریا و شافع روز تبسم بیا

رحمت للعالمین عاصیان را دستگیر  
در میان روز خشر استان را دستگیر  
هم سراج العالمین گریان را دستگیر  
باشد در خمر رطل با بیکسان را دستگیر  
بیشوای دنیا را و مخلصان را دستگیر  
تم که از زمین انس و جان را دستگیر

یا نبی صلح تو فخری نباشد مصلح  
نه که زینت پاک تو شد عجز این را دستگیر

<p>حوض کوثر دست حیدر تشنگان دستگیر باب علم حق علی مصطفیٰ شہر و بیست چون خلیل اللہ شدہ در کعبہ و ثمان شکست منی انا فتحنا رزقہ خیبہ و انمود ذات پاکت عین حق نامست علی مرتضیٰ مالک ملک طریقت آن امام ذو جھان</p>	<p>روز و شمس زور صفیر یکسان دستگیر ایں خوشا شاہ ولایت غار فان دستگیر گشتہ در کعبہ پیدا مومنان دستگیر و ثمنان راز بر کرده و دستان دستگیر خلیقت خیر البریہ صلحان دستگیر عاشقان و تارکان رنجان دستگیر</p>
	<p>بسکہ شمشیر علی حمزی شد فی بو الفتح بخت من خوشن را نہ ہستی چشتیار دستگیر</p>
<p>پیر پیران میر میران غوث اعظم دستگیر نور علم لدنی گلبن آل نبی صور تامولی علی و سیر تاحنین ہم در بیان اولیائے کاملین و اصلین بر فضیلت زیر پایت ویا گردن نہند</p>	<p>ماہ ایمان مہر ایقان غوث اعظم دستگیر شاہد بزم عجمان غوث اعظم دستگیر نور حق در شکل باسنان غوث اعظم دستگیر شاہ باز رفت شان غوث اعظم دستگیر ایں ضیاء روح پاکان غوث اعظم دستگیر</p>
	<p>بادشاہ دین دنیا حامی حمزی تونی ایں محی الدین ایمان غوث اعظم دستگیر</p>
<p>یا نظام الدین سوز عاشقان را دستگیر</p>	<p>رحمت عالم تونی و عاجزان را دستگیر</p>

<p>از طفیل خواجہ اعظم معین الدین حسن  نور چشم مرآت ذوق العین رسول  خالسارانِ جهان گشتند تو مقبول رب  ای شہنشاہ ولایت تاج بخش اولیاء  بر کہ توشہ بادہ عشقت نشاند غنی</p>	<p>فیض محبوب الہی کل جہان را دستگیر  عین حق جان پیمبرش جان را دستگیر  شد نگاہ نازینت طالبان را دستگیر  عارفان و واصلان کاملان را دستگیر  تیرہ نجرانِ جهان محتاجان را دستگیر</p>
---	---

جرمِ فحرمی بنیشت شد در قیابا ک نیت  
ہست سلطانِ امتحانِ عاصیان را دستگیر

<p>ز بسکہ سرخ ز خون دہمنان شمشیر  چو نیزست درون ستیز برق انگیز  در آب تاب دم و دھنم قہر جولانی  صلح کار زمین بجای سرخ قوس قزح  حصین تخت شہی ہم گین دست شمشیر  کلید گنجین ہمسہ ہلال چرخ کہن  کہے بفرق عدد و گوی ز پہلویش  طلاب رنگ سیاہ تاب و کینہ شمشیر  ز رو چاہم در نیافت ایل ادنی  بر سکہ بزدن کفر نمودن اسلام</p>	<p>میان جوہر منطوم شایگان شمشیر  بر یکا شاد آبروے دلتان شمشیر  بحرِ خستم سلیمانِ خزر جان شمشیر  نظام ملکاتِ جہانگیر در جہان شمشیر  یہیں سلطنت در در چھلوان شمشیر  بہر جہت کہ کند عہد کایان شمشیر  شمال برق رو و سوے آسمان شمشیر  بروے نوحہ اکسیر خون فشان شمشیر  ز پہلوئے تو خون جہانیاں شمشیر  ہمیں یک آلہ توحید قہر جان شمشیر</p>
---	---

بہار کردہ بصحرائے کفر چو اسلام شکست دادند و را بخت گشت بد و خین سرے بغیر زند قلب و ابطعہ در زد گہ بدست نبی و گہ بدست علیؑ	بلے گلبن ایمان چو باغبان شمشیر نمود قح نمایان بہ نہر ان شمشیر برز دم شام واحد گشت خون بخشا شمشیر چو خامہ ہست ثنا خوان بدوز با شمشیر
--	--

نوشہ کاتب قدرت چو درازل فخری  
چو دو الفقار علی بہت کامران شمشیر

## رولف نامے معجمہ

اسوۃ العارفین غریب نوازؒ دہمہ عاشقانِ حق شدہ آلِ پاکِ نبی عطا رسول ابے حبیبِ خدا معین الدینؒ	قدرة الواصلین غریب نوازؒ رحمۃ العالمین غریب نوازؒ زبدۃ الطاہرین غریب نوازؒ عمدۃ الکاملین غریب نوازؒ
---	--

کفش بردار آمدہ فخری  
سرور العاشقین غریب نوازؒ

عین الیقین ما غریب نوازؒ	نور ایمان ما غریب نوازؒ
--------------------------	-------------------------

<p>شوکت و شانِ غریب نواز          علمِ عرفانِ ماغریب نواز          نورِ ایمانِ ماغریب نواز</p>	<p>نام و ناموسِ ما همین باشد          هر چه هست از عطای تو بوده          از طفیلِ تو باد تا بنده</p>
	<p>از غریبِ شریس لے فخر می          هست برهانِ ماغریب نواز</p>
<p>زیب بزمِ اقیانوسِ خواجه بنده نواز          خاص محبوبِ خدا شد خواجه بنده نواز          منظرِ بیس و فضا شد خواجه بنده نواز          حامیِ هر دو سر شد خواجه بنده نواز          خزنِ جو و دغاشد خواجه بنده نواز          رهبرِ راهِ خدا شد خواجه بنده نواز</p>	<p>تلخِ فرقِ اولیا شد خواجه بنده نواز          نورِ چشمِ مصطفی و تبرِ جانِ مرتضی          روی تو ما و منورِ چشم بر آن گیسو دار          نام تو نامِ محمد شانِ توشان علی          چمنِ شهنشاهِ دکن گشته میانِ اولیا          سفر را بود کرده هر طرفِ اسلام کرد</p>
	<p>رحم کن بر حالِ فخر می از بر آغوا بجان          تو دوا کے درد باشد خواجه بنده نواز</p>
	<p>روایفِ سینِ مہلہ</p>

مالک ہر دو جهان فریاد رس  
بادشاہ انس و جان فریاد رس  
دشگیر بیکان فریاد رس  
پیشوا کے عارفان فریاد رس

خواجہ کون و مکان فریاد رس  
نہایت جز تو موسیٰ شاہ نجف  
وہیاد نہ کر دغم تاکے زیم  
ورمیان عاشقان ناظم نویس

فخری عاجز ز تو دار دامید  
والی ہندوستان فریاد رس

دلیف شین مجرم

از زول شان حق شد نام عرش  
سیر و گریہ است اندر دایم عرش  
تابیب ابی زبیری فرجام عرش  
کئے ترا حاصل شود دارم عرش

این رسیدہ صبح دم لہام عرش  
ذات مطلق ہم مقبلاً از کجا  
اندر دل دل نگاہ از غور کن  
نویشتن بر آئیندانی زابدا

استوار شان رحمت حق بدان  
گفت فخری اندرین اکرام عرش

یاد گزشتہ زمرہ تدبیر خویش

چون رسیدم بر سر تقدیر خویش

<p>             بهر غوغا کفر تقصیر خویش              دژ و الحالی دوا لکرم تظہیر خویش              از برائے دیدن تصویر خویش              ساہا حریف خط تقدیر خویش              پاسے صبا نادرین نچہ خویش           </p>	<p>             بر در تو آدم با صد امید              آرد وجود چہ تن فلک ہر نمود              آئینہ شو تو بر پیش آئینہ              بے بصیرت را کجا آید نظر              عاجزم در ہجر جانان زور و شب           </p>
<p>             شعر گوی منسوب فخری بنود              ایک گفتہ بہ سخن از پیر خویش           </p>	
<p>             از خودی خودی بآید از دہان عالم خاص              جز خدا باقی نامہ در زبان عالم خاص              ہم صدایش ہست طہ در میان عالم خاص              آن وجود بے نشان نامہ نشان عالم خاص              از خدا مشغول بودن در دنیا عام و خاص              پیر پیر باشند کہ بگذر از کائنات عام و خاص              در جہان مطعون بودن از زبان عام و خاص           </p>	<p>             من نمی گویم آنا الحق در میان عالم خاص              چون بقا بعد فنا جز در کل حاصل شود              نیست مشورہ چہ گفتہ در میان عارفان              حق بداند ہر چہ بیند و مقام عارف نیست              کار سلک بس ہمین باشد روا تا زہدا              گر بجوای و مقام لا تقیرت بود و باش              عاشقی جو بست لیکن در میانش نہ بہات           </p>
<p>             گر ترا فخری دہد تو حیدر رب العالمین              سرخبر دما بر دہا نشی بیان نام خاص           </p>	



<p>یا رسول اللہ رہا کن تو مرا در دام قرض تا بکے رنگران دست دیگران باشم شہا کہ برائے مال زربدون شکل بیکان اینہمہ گزفل مولیٰ ہست ای اشکر کن ہر کرا خواہد و ہند آں رفتہ ہی بے شمار</p>	<p>از طفیل مرقضی ز نہار وہ از نام قرض مغلسی محتاجی سبکی آمدہ انجہ نام قرض کہ برائے نان خوردن و دے الہام قرض تنگدستی نیک باشد بدو بان نام قرض ہر کرا خواہد کن محتاج از آلام قرض</p>
---	--

دام دین و دایین و دیون چو بانی کی  
پس چرا بد نام فخری شد ازین از نام قرض

## روایت طالع

<p>یکہ گز ترا بود و پند ما بہر غلط جانب دل نگاہ کن رفتہ نگاہ کن دل و جگر شکستہ کن طالع ما خجستہ کن گاہ بطور دلبری گاہ بطور سمدی</p>	<p>در نظر آید ت بہم با بقا بہر غلط ریخ و تعب نہ کہ کن باش لہا بہر غلط دست و ما کشادہ کن بہر غلط آمدہ تو بر سمد جلوه نہا بہر غلط</p>
---	---

چونکہ شد ست رفتہ شب حکم خدا فضل نہ  
فخری کن تو بیش ازین سنج و بکا بہر غلط

## ردیف ظامی بحر

<p>بر سر عش جاشین حافظ          ذات پاک تو خیزین ست          نام تو در جهان هویداشت          بر سریر دلم سلیمانست          وقت رخ و بلا وقت هست          نام پاک تو در دکردم و بس</p>	<p>روح محفوظ را نگین حافظ          دلبر خوشنما حسین حافظ          شاه باریعین دین حافظ          بر سر دم تاج خوش نگین حافظ          المهدی بادشاه دین حافظ          بر فلک هست بزرین حافظ</p>
---	---

نگار تو هر زمان فخری  
 شه من زمان همین حافظ

## ردیف عین ماهر

<p>آفتاب عشق کرده بر سپهر دل طلوع          بس که مهر لایزال غم نزل کرده دوام          کس نه بنیاد کرده باشد میان بهاس          آنکه کرده اند نگاه خویشش رخ عسک          من اگر گویم زنا حق از نامم بک نعت</p>	<p>چشم سوزان صبا بر جانم شایع طلوع          بر سر شایع طلوع زبیر شایع طلوع          چون که گرد لایب مایه سپهر عمل طلوع          نیل مرینج زده اند ن قان طلوع          زبیر دار از رسانده بین نمل طلوع</p>
---	---

صورت آدم گرفته کرده در گل طلوع

تا که بند هر کس در جمل خوش را

گفت خنجر می در میان انبیاء و انصیا  
که محمد شد چو جبرئیل بر سر عقل طلوع

## روایت نین محمد

در بدخشان محل احمد شد چراغ  
بهتر از راه منور شد چراغ  
چون سکت در نجت یا در شد چراغ  
روشن از اسم پیمبر شد چراغ  
نام او تا روز محشر شد چراغ  
تا ابد قایم مقرر شد چراغ  
نور ایمان هر دل اندر شد چراغ

بر فلک نور شید غاود شد چراغ  
چونکه المصباح آمد در کتاب  
بیشای چون مثل خوش داد  
گفت خاقی چون محمد را سراج  
آن نصیر المذین چراغ و بلو می  
از کمال خواجده اسحاق شام  
از طفیل خواجده هر دوسرا

نار عشق حسن خنجر می ایچو سوخت  
دل چو شمع و جان مضطر شد چراغ

## روایت قاضی

ذکر بی گشت هر طرف کفر و غیبت بر طرف  
 ختم رسل چو آمده مهر بر سدی بر آمده  
 آمده است و چون ما چنین دسیم تن  
 دین متین احمدی بحر یقین سرمدی  
 خانه دل چو کعبه شد قبله نما و قبله شد  
 وقت نزول است سر است و حصول نیست

سیف علی است هر طرف خیره رست برین  
 فعل ضعیف است هر طرف چیدگر رست برین  
 جوش خوشیت هر طرف رنگ غایت برین  
 فضل تویت هر طرف کار بدیت برین  
 نوری است هر طرف شکر کفایت برین  
 نور غنی است هر طرف ریخ و غایت برین

مختر می بخواه که سید هم بر عشق دمدم  
 با ده خوریت هر طرف ریخ و غایت برین

## رویت قاف

چون رسیدم مجدم بر باب عشق  
 ریخ و غم در دوا لم آه دفان  
 زندگان هیچ باشد عاشق  
 عبیری باید ترا بر حال خویش  
 عاشقی و عشق و مشتوقی یکی است

مرحایم گفته کل ار باب عشق  
 شد همسای این همه اسباب عشق  
 گمانه نوشی از می خونی باب عشق  
 ای که متهی واقف آداب عشق  
 هست این کثوت بر صحاب عشق

گفت فخری زنده باشد تا ابد  
هر که نوش قطره آید آب عشق

## رویف کاف

تا ابد باشد ترا این نام نیک گر نه کرد تو مرا بد نام و دیار از تو گشت جمله عالم با نمود ای که تو دای مرا هوش از خور اندر دای شش جبهت دیدم ترا چون رسید بر سر ملک عرب دین ادب و ناسخ او یان گشت ذات خواجه علو و گر چون شد بهند	عشق تو داده مرا این نام نیک پس مانند کس در میان نعام نیک از تو گشت نمرود و قلم نیک ای که تو دای مرا کرد زنده نیک بے تکلف از جمله قسام نیک خاتم پیر و پیغام نیک دورند امیر آمده اسلام نیک کفر نیست و آید دای را نیک
---	---

نام فخری گرسرانی بطیار  
نی سراید تا عشقش نام نیک

## رویف لام

دل داغ دل داغ جگر بستان حال  
کشتی دل گزندانی هم چونو  
دل کند آه و فغان صبح و ساء  
درد و غم ریخ دالم فضل خدا

زگرش شهلا و گریه حیران حال  
غرق سازد در می طوفان حال  
نیز گریه میکند چشمان حال  
خدا مرا این کلام در مان حال

فخر می دل خسته برادر دو جهان  
نیت جز تو جان من پرسان حال

به تیغ ناز گزفتی شایع کشور دل  
نمود حکم قضا را بعالم اسکان  
میان سیکده در بار میکشان فرما  
لوائ شوق بر اندر دو کن گزائی کن  
بخش فیض رسالت سواد عالم را  
چون نقش خاطر من گشته احمد مختار  
ز ما هم زندگیم داده ام ترا شاها  
میان اربعه عناصه فدا ده آدم را

مادم با تو را این نظام قیصر دل  
سواد عشق نباشد دوایم اوقیل  
بده زود حقیقت نشاط خوشتر دل  
کلام کن ز کلیمت بگوید مشیر دل  
ز کفر ساز معتزله فضا منظر دل  
بنزاد بار در و دو سلام بر سر دل  
برای بردن بلوش و حواس از دل  
نموده حار مغر از جش به بو بخیر دل

میان ادبیا فخر می جناب فخر الدین  
برای عاشقان گشته دام و همبر دل

# دلیف میم

مستانه ام مستانه ام از برز و کل بیگانه ام  
 بیگانه ام بیگانه ام نزد جهان افشا ام  
 دیرانه ام دیرانه ام آبادی هر خانه ام  
 پیاز ام پیاز ام در محفل زندانه ام  
 در دانه ام در دانه ام از جلوه جانمانه ام

دیوانه ام دیوانه ام بر شمع چون پرده ام  
 آبادیم از جوش می آیدیم از قید شعله  
 رخت خوشی اسباب رنج ازین بدان دریا  
 من دور چشم هوشان من کیف بخش سیکستان  
 من زیب تاج خورشان من حسن گوش دلیران

فخری به شیخ و برهن باید که باشی نوره  
 افسانه ام افسانه ام در کعبه دختیانه ام

ز چشم عاشقان بس دور بودم  
 کلیم الله شده بر طور بودم  
 ز خیر مقدس سر دور بودم  
 سر اسیر مست و جم مخمور بودم  
 گنجی شبکی گنج منصور بودم

آن روزیکه مطلق نور بودم  
 چون بگر عاشقتم سوج زن شد  
 چو آمد مصطفی و قلاب تو بین  
 بیاد یسکان مست و بے خود  
 هو الحق گفتم و گاه به انا الحق

کرم کردی بحال زار فخری  
 که از زخم جگر رنجور بودم

<p>از قید تن ریمده در شهر جان ریدم  در ساعته بدیسان بر آسمان ریدم  چون بخت پر کشیده درین جهان ریدم  صد شکر حق تعالی دریشان ریدم  بر درگم معالی جنت نشان ریدم</p>	<p>از فکر خود گشته در فکر آن ریدم  من از حیفی هستی از یاد می بخش  جایم بر عرش بوده نامم ملک ستوده  از شمع دوز بر من متعالی کس نیم من  در شهر پاک اجمیر موسوم جایم انجیر</p>
<p>از فیض عام خوابه من سرفراز گشتم  هم از حضور فخری بر لامکان ریدم</p>	
<p>رنگ گلزار منم وادی پرخار منم  نور ابرار منم ظلمت فجار منم  بخت بیدار منم مغلس بیکار منم  نفس هشیار منم متی سرشار منم  خس بازار منم نقد خریدار منم  تایزار منم سبزه افکار منم</p>	<p>حسن دلدار منم عاشق دیدار منم  اندین دیر و حرم نسبت خیر و شرم  فخر شاهانه کراناز گدایان سر  در منم نشسته کجا در سرم عقل کجا  اصل سودا و جودست کرد و نه عشق  مومنم گرد و حرم کافرم پیش منم</p>
<p>هست آقایی من حافظ و غلام اویم  عید احرار منم فخر می ممتاز منم</p>	
<p>دشمنه ماه درخشان دیده ام</p>	<p>زیر کاکل روستای جان دیده ام</p>



از نگاہش چشم حیران دیدہ ام  
 گاہ کافر گمستان دیدہ ام  
 همچو مجنون در بیابان دیدہ ام  
 روز محشر را بدین دیدہ ام  
 ماه انور مہر تابان دیدہ ام

از نیش برگ خوش رنگ دور  
 خوشتر را در خیال رنوی کوزلف  
 در رہ آن نازنین صد بانفوس  
 حال مشکنت یا این نقش  
 از مجالس روز و شب صبح و ساء

من بغرت فخری ناپذیر را  
 زیر پایے پاکبازان دیدہ ام

چشم راستم و ہم خواب خیالے دارم  
 با دل آخته عزیز غم وصلے دارم  
 بنگر اعجاز کرد صد طرز کمالے دارم  
 و طلوع غم و غم و غم زوالے دارم  
 و شرمیکم نہ نظیرم نہ مثالے دارم  
 من نہ پروائے دگر آب زلالے دارم  
 استجب کحقوقی من از تو سوا دارم

روز و شب شوق و تمنائے جا دارم  
 ہستم جلدنا گشتہ و منزل بس دور  
 من بان صورت انسان نمودار شدم  
 چونکہ خورشید سادات حقیقت ہستم  
 قل لکھواللہ احد شاہ عالم کافیت  
 بہر سبب دلم مل لبش آب حیات  
 بہر مقصود و لہ قباہ عا بات توئی

تکنت و فوقت کجا زیر قباہ فخری  
 شرق و غربے و جنوبے نہ شمالے دارم

<p>بجوده ام من قلزمی از عینِ صحت کلام          که جابج گاه مدد گاه جزو گاه سیل          تاوه تشک ختن عشق تو باشد در دلم          صد هزاران غرق گشته هم هزاران کامینا          از عصای موسوی ملاحظه گشته پدید          چونکه دریای عظیم ز کفرم را بکشان</p>	<p>در تموج آدم بس بهر کثرت کلام          گاه شور و گاه شیرین در لفظ کلام          در کنارم غمخیزی از هست بگفت کلام          غرق فرعون رفت موسی هم سلامت کلام          بهجولاله سنبله در شد براجیت کلام          نیست پایانی منی حد نهایت کلام</p>
--	---

بسمیرا حل سیده یه فخری خوش  
 عینِ ریا خود شده من میث قریب کلام

<p>حل زلفِ خوبه بیان بستانم          از فیوض صحبت مردان حق          جز خدا باقی نمانده در دلم          جانبِ گنجش گذر از جان بود          در عشق یار شد غمخوار ما          گاه عیسی گشتم و بر مردگان</p>	<p>من بدست خویش حیران گشتم          از هوا می دین و دنیا فتنه ام          از کثافت های عالم بستانم          هم زنجبت خویش از خود فتنه ام          از ازل رنجیده و دل خسته ام          قم باذن الله ربی گفته ام</p>
--	--

ایک فخری در میان بحر عشق

دست خود از مال دنیا بستانم

<p>             در هوای خوش از خود فرشته ام              چونکه بوده بر فلک پر دامن              تانگه گیر و هم نفس صید نفس              راز قمر روزی کند از وصل خویش              چونکه جانم از تنم همرنگ شد              من نیم در می کشان ز تار دار           </p>	<p>             طائر قدسم دلم پر بسته ام              هم به سیر عرش فایز گشته ام              هر دلم در حال خود آشفته ام              بر توکل زانو خود بسته ام              در میان آب و گل آغشته ام              ساقیم را از رنگ جان بسته ام           </p>
<p>             با که گویم چسبیت از فخری نشان              گاه گشته گاه زنده گشته ام           </p>	
<p>             بشکست ام کلیسا ویرانه دیر سازم              چون طایر دلم خود در راه او پریده              چون صبح گل و میدانه جز بوی سیده              بر عارض حیثان نه خال آفریدم           </p>	<p>             در راه عشق جانان منزل بنحیر سازم              پروانه در هوایش مانند طیر سازم              از رنگبیدی نیازی و ذرات سازم              از بهریت پرستان قبله دیر سازم           </p>
<p>             از لاوار اله فخر می نه راز دانی              جز غیر او بهانه ابطال غیر سازم           </p>	
<p>             منم دمی عشق خیال هوشیای رقصم           </p>	<p>             چو بوی گل شده هر دم به نوک طایر رقصم           </p>

مرا از رخ نے رنجے مرا از عشق نے عیشے  
چو بوسے غمیری نہ بیان کیا زین جانے  
زن و فرزند و مال و زر و متاع زیر پناوی  
نہ منستانہ نام نہ من پوانہ از عشق نام  
تن کا ہیدہ از کاہی دل رنجیدہ ہر گاہے

میان ہر دو حالت بلکے یاری رقصم  
پشیمان پریشانم بحال زاری رقصم  
نہی خواہم ہی خواہم کہ گرد یاری رقصم  
نفاق عشق میدارم سر بازاری رقصم  
زہے شوق تنہا کے کہ جنون اری رقصم

نثار علیہ مرزا کاہے نہ از زہد مرزا کا  
منم فخری منوارم بسا شرمی رقصم

## روایف نون

در دسج سخا نظام الدینؒ  
جانشین علی دالی نبیؐ  
شان محبوبیت ترا رسید  
برگزیدہ در دن عالم شد  
ہمچو موسیٰ ز توشدہ روشن  
مثل عیسیٰ نمودہ زندہ  
بلیانس بشر ظہور نمود  
در عشق میگفت تعلیم

ماہ برج عطا نظام الدینؒ  
بادی حق نما نظام الدینؒ  
فخر آل عبا نظام الدینؒ  
ہمسرا صفیا نظام الدینؒ  
ہند و سند و طوی نظام الدینؒ  
دروے مردہ را نظام الدینؒ  
شان رب العلی نظام الدینؒ  
مفہم الی نظام الدینؒ

<p>حاصل مدعای نظام الدین تا ابد آنها نظام الدین</p>	<p>از ظهور کمال محبوبی ابتداء ازل شده محبوب</p>
<p>بهر فخری میان جمله جهان تویی حاجت روان نظام الدین</p>	
<p>پر تو فکرم بر طاعت کن هند و خاک آنا زمین ختم نبی ختم رسول روحی فدای آنا زمین واللیل رفته و الفی نور بقا آینه آنا زمین لمجا و نواوایم تویی مایه سواک آنا زمین هم جان و دل قربان کنم بر آنا زمین</p>	<p>گشتم فنا در عشق تو ختم بجاک آنا زمین تو باد می صبح بگل تو شاخه های هر درخت گل ما را غشیم بر گیس تو سینه بر دیت و تا در در دنیا حایم دور عقلمی تا جیسم دینم فدای نام تو ای جان مشار نشان تو</p>
<p>جد الحسین و الحسن است نبی الذوالمنین فخری به نامت نعره زن قوت هلاک آنا زمین</p>	
<p>دل من عرشه سرم گرمی ز قدوسی کلاه من چلو داران با صولت بگرد بارگاه من کند و در سلیمان را حبل دور سپاه من چو انصار و مهاجر بهر بان پیش نگاه من</p>	<p>منم شاه که انعام همه فوج و سپاه من به بین در روز شب الفی دار بویا لشکر ازین فوجم همه عالم منخرست و تابعیم دم علوی دم سفلی و دوا و ساز یارانند</p>

دے زندہ بیاو او بہ ہوشی نے میرد	نہ خواہم نہ بیدارم کجا شام و گلاہ من
---------------------------------	--------------------------------------

منم بوالفتح و منصور وانا الحق شاہیم فخری چو کشتم نفس و شیطان را شدہ ہر دو گواہ کن
--

## عزل

خانمان داریم بس برباد کن مے خوری تنہا نشاید ساقیا مے بدہ تاست با شتم صبح و شام منفرت خواہی اگر وقت سحر	از وصال خویش مارا شاہ کن نیکشان را ہم ہجر عہ یاد کن تنگ نام محفل زہاد کن آہ وزاری نالہ و فریاد کن
---	--

گر طمع داری تو فخری عرض خویش در حضور شاہ و خیر آباد کن
---

خاکا بے خواہ گاہ چشتیان در مے تاعرش علی میرسد خواہ اعظم معین الدین حسن شاہ نظام الدین محبوب آلہ	ناما را خاندان چشتیان خاکسار آستان چشتیان آفتاب آسمان چشتیان بحر فیض آمد میان چشتیان
--	---

<p>بر درخت نشان چشتیان از دم عین نشان چشتیان کاروان سالکان چشتیان دل دجان غروشان چشتیان</p>	<p>صف زده حاضر لایک روز شب فایز اسلام شد اقلیم هسند فرطیق عشق بازی مثل برق حلقه دین محمد خسر دین</p>
<p>سر نهم بود ده مخمومی از ازل ببین ما نشان چشتیان</p>	
<p>من آن گلرود که هر سو گهت بولے بهارین همه عالم ز قول من همه جائے قرار من همه موج تاشلے ازین سیر و شکار من درینجا اسنچہ من ہستم جو و عکس غبار من بہر جاسیل ہجاری ز چشم درنثار من علی مرتضیٰ ہر جا باشد شہسوار من</p>	<p>من آن نقش کہ ہر نقشے بود نقش نگارین آشت ہم بے گفتن ز بر کن مکان دان ز بہر بردن و ہما ز خلوت آدم بیرون من آن خاکم کہ در جنت برا کو البشر بودم من آن دریا فیضانی محیط جسم و ہم جانی درینجا ساقی ستان و رانجا ساقی کوثر</p>
<p>بیافخمی بہ من باش و گوار سر حق ہرگز اگر گوی زبان سوز و آرد پرستار من</p>	
<p>مصطفیٰ را کردہ پیدا از جلال خویشتن</p>	<p>دیدہ از صین محبت چون بجال خویشتن</p>

<p>از احمد احمد شده اند و ما خوشی          یک کس دانند مانند در خیال خوشی          خود او بر خود او اندر کمال خوشی</p>	<p>چون تجلی کرد اهل شد ظهور آخری          جمله آسمان و سی از وجودش شد ظهور          کثرت و وحدت صفات و ذات و ظاهر</p>
<p>کُلُّ شَيْءٍ عَالَمٌ إِلَّا بَقَا بِاللَّهِ كُ          کس عالم غیر فخری در شان خوشی</p>	
<p>منظر انبیا است فخر الدین          پنجه مرتقا است فخر الدین          دلبر خوشنماست فخر الدین          دروهار ادواست فخر الدین          مرشد و پیشواست فخر الدین          دست عبود و سخاست فخر الدین</p>	<p>منظر کبریاست فخر الدین          حامی دین حق محب بنی          مدبره خوبگان قدس مقام          مشکل و درو را گله نه بود          سالکان طریق قربت را          دوطا کمال عشق خدا</p>
<p>اسے ز فخری بگفت ہاتھ میں          فخر کل ادلیا است فخر الدین</p>	
<p>ہر آن ترا شاید اسے یار وفا کردن</p>	<p>بر عاشق دیرینہ باز آرزفا کردن</p>



از طعن کریمانه بخشی نه اگر شاید  
در قید بیولانی از تحت سلیمانم  
در مکتب جهانی چون چند سبق خواندم  
گر عارف ربانی در دلق نقیرانی  
بر خاک درت شایسته سال ششمی ام

شمرده خجل باشم از خیل خطا کردن  
تا کله زتن غاکی از نقاسس را کردن  
اوستا و ازل گفته الفصل جدا کردن  
هم اول و آخر شد پس یار خدا کردن  
آرزوه کن حال من بعد دعا کردن

از حال دل فخر می از نامزنی پری  
آخر چه بود شکل مقبول خدا کردن

## رویت و او

بر فلک خورشید نشان از نگاه چشم تو  
اندرون داود حدت از مے حکم است  
همچون گم گشته راه خویش را ایجان جان  
لَا تُخْشِ إِلَّا اللَّهَ لَا يَفْئُذُ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ  
گشت کز آن خفیا فرمان چر اصاد شده  
گشته حاصل عاشقان را روز و شب صبر حیا

قرص مه هم هست تابان از نگاه چشم تو  
مست گشتم چون غزالان از نگاه چشم تو  
خطر بهر دریایان از نگاه چشم تو  
شاو مروان شیر یزدان از نگاه چشم تو  
گل یویم هونی شان از نگاه چشم تو  
دل شکیبای سینه بریان از نگاه چشم تو

راز فخر می را به دانی از دو عالم رفته است  
نگاه کافر که سلمان از نگاه چشم تو

در برگ هر شجر تو در تخم هر ثمر تو  
 وحدت بطون کثرت کثرت شیون چه  
 هم علم مجلاتی تقصیل کائناتی  
 زان حسن لایزالنی در عالم مثالی  
 هم بادیه بهاری هم رنگ روزگاری  
 هم مصحف خدای بصوت بر سوادی  
 هم جود هم سخا تو هم نبل هم عطا تو  
 نماندیشه محال باشد خلا محالش  
 حاضر گو که غائب غائب گو که حاضر  
 مطلوب جزو کل تو محبوب جان دل تو

در چشم هر بشر تو در نور هر بصر تو  
 در شان هر اثر تو در کان هر گهر تو  
 هر سمت هر طرف تو هم زیر دم بر تو  
 هم وصف هر بشر تو هم لطف هر نظر تو  
 هم نعل بر نه تو در بار هر حجر تو  
 هم خطاب زب تو هم قول هر بشر تو  
 هم دقت هر بحر تو هم غم خود در گذر تو  
 اندر دل و جگر تو در نفس هر بشر تو  
 هم سیر هم سفر تو موجودی انظر تو  
 بنسب بام و در تو هم رونق نظر تو

خزنی ترانه زبید در زار ساکنان  
 در شیخ دور برین مشهود بر تو

در خم نشده چون آئینه زبیدن تو  
 اسرار برج عطا تو ز خوش شده بدام  
 مضطرب ساخت بر سر و نهوده هم  
 بخت هم آسوده کند یا نه کند بار خست  
 بر تخم رونق انوار جلالست بر تو

از عدم آدم از بهر پرستیدن تو  
 بر سموات و زمین هست به بخشیدن تو  
 گاه زنجیدن تو گاه نه زنجیدن تو  
 در همه حال شدم مست بر پریدن تو  
 روح را تا نه کند لطف و بخشیدن تو

هر دم تازه کنی آید و میرفته به تن	هم پیروز پیام است ز طلبیدن تو
-----------------------------------	-------------------------------

من گننام و کینه ز نالت فخر می گشته قبول جهان یک نظر دیدن تو
--

خبر کار تو یا رسول الله فاطمه و علی و حسین اند سیر و الشمس و القمر مستند از ازل تا ابد شد اسبند من ز عصیان خویش بمام جان فدای تو خواج عالم	بشد بهار تو یا رسول الله لا اله الا تو یا رسول الله گلغذای تو یا رسول الله روزگار تو یا رسول الله شرسار تو یا رسول الله دل نثار تو یا رسول الله
---	--

نقدایمان فدای کن فخر می بر مزار تو یا رسول الله
--

رویف پای محقق
---------------

هر نفس بیا تو شاه بود بر آمده علا هر جسم من تویی باطن جان من تویی	از در دل طلوع شده ماه بود بر آمده گاه بود در آمده گاه بود بر آمده
--	--

<p>             بر لب خوش کوه آه بود برآمد              بر سر استخوان من گاه بود برآمد              من لب عشق لبان راه بود برآمد              بر سر تو عمارت و کلاه بود برآمد              سوختن از جهانیان نگاه بود برآمد              دان که میان بخودی گناه بود برآمد           </p>	<p>             بهتر از نیک ز فراق لب بچشم پیش لب              درو عشق چوین مرز غم نگه است این              باشی اگر تو در دنیا با من مقام در بقا              باده سخن فام را نوشی اگر ز جام ما              بهر تقای آن صنم می بخوری چشم غم              بروی کده رسی باده عشق بخوری           </p>
---	---

در ره حال ادگد از فخری باده خوار را  
 خواه بود در آمده خواه بود بر آمده

<p>             در دیده دوامده              بهر کمال زندگی              آب حیات خضر را              تا با غلام خوشی را              حسن شمار بندگی              باده عشق و بسدم              عید نیست ساقیا              بهر طور جلوه           </p>	<p>             فقر به غنا              شکر به جوا              باز به فنا              بار به ابا              خاص به بیامه              صاف به بلا              جام به دغا              نور به عطا           </p>
<p>فخری مست خواب را</p>	<p>چو شش به خطا</p>

<p>ہر کے رابستہ تقدیر پیدا کردہ  نیک و بد گشت گشتی رگلائے فعل و عیش  خیر و شر کار تو بودہ نے خیال آدمی  بر تقدیر گذاری مارا خود بحال خویشین  کفر و ایمان ست خوابیہ کیا لطف رخ  خاکساری خستہ حال آہ و نزاری ہم عالم</p>	<p>اندرونش صدقن تدبیر پیدا کردہ  بس طایع و خوش گریہ تقصیر پیدا کردہ  بہر کاسب صورت تشہیر پیدا کردہ  ہم قضا ناحی تدبیر پیدا کردہ  روز و شب را مضجع تعبیر پیدا کردہ  از ہر اسے عاشقان توقیر پیدا کردہ</p>
--	---

<p>نام فخری گشت روشن ترین آئینہ جہاں  فخر دین را موضح تنویر پیدا کردہ</p>	<p>۱۲۵  ۹۱۲۵</p>
<p>ردیف یامی معروض</p>	

<p>زکید فضل چارم محی الدین جیلانی  مجدد ہم مجید ہم گل گلزار احمد ہم  بود و شگلات دین و دنیا اسم اعظم تو  تولی مطلوب ہر کمالی تولی مستحق ہم فاضل  سرا و حقیقت دہ مرا چشم بصیرت دہ  دوبے در دمن دادہ کبک رحم می باسی  زہر سوبوسے تو آمد دلم خوردنی سازد</p>	<p>بکا خوش حیرانم محی الدین جیلانی  بہار باغ الیقانم محی الدین جیلانی  ہی دانم محی خوانم محی الدین جیلانی  جلال نور ایانم محی الدین جیلانی  محی جان ایانم محی الدین جیلانی  سیحان مونس جانم محی الدین جیلانی  چو گل تہ شد ایانم محی الدین جیلانی</p>
---	--

<p>سپهر چرخ پرستانم محی الدین جیلانی          تویی محبوب سجامم محی الدین جیلانی          تویی ماه ویشانم محی الدین جیلانی</p>	<p>سپهر چرخ تو هر دم نظر آمد دین عالم          تویی شان علی هستی تویی جان من گشتی          نشان شان محبوبی ز حال و خطایا شد</p>
---	---

<p>روم بغداد اگر فخر می برگردونه آه          ندا سازم دل و جانم محی الدین جیلانی</p>	
--	--

<p>که شوقی دیدن جان جانت بودا بچی          که گفتگو سپه پنهان و چنانست بودا بچی          که فکر کردی سود و نیا نسته بودا بچی          بر آن نمودن شور و خوار و سب بودا بچی</p>	<p>خیال عاشقی گزشت بودا بچی          ترا بر آید حقیقت سکوت خوش بودا بچی          بیان منزلت عشقی بلند هست بهشش          اگر ز جام محبت ترا رسد جگر بودا بچی</p>
--	---

<p>بجز ناله و ناله و کس تر از عشق          امید بر سر سینه و دل و استخوان</p>	
---	--

<p>گاه در گل به چمن عشت شدی          گاه در کعبه در چمن حیران و مست          گاه در سینه اندر دوا خوا          گاه هر دو گاه ناست بر فلک</p>	<p>گاه بیل به چمن شیشه اشک          گاه سوسن به چمن گویا شدی          گاه بر دست به چمن پاک شدی          گاه به لب به چمن عشق شدی</p>
--	---

<p>گاہ روز و گاہ شام باغیرب  گاہ صبحی از گل خوشتر بگردد  که سکنده سلیمان زمان  گاہ حوی گری گاہے ملک  گاہ کعبه که خطیم دگر حرم  گاہ مطلق ز درون ذات خویش</p>	<p>گر ز قطر و بچون دریا خندی  که شراب بچون مینا خندی  که فقیر بچون جویا خندی  گاہ انسان بچون پیدا خندی  که بر دیر بچون غری خندی  که مقید بچون بے باشدی</p>
<p>که جو فخری عاشق دیوانه  که بخوبی بچون دانا باشدی</p>	
<p>ز تاب سقا تر سنده باشی  مناق عاشقی نزد هم نیست  نهل عشق را آب قناعت  به استغناء کلی گوهر دل  قناعت کن که پاست شیر بود  قناعت را در عزت و حدیث  غنی ذات نخی دست ز قاتم  گدازد کو جانان هر شکل</p>	<p>بر پیش عاشقان سر سنده باشی  بهر سو روی جوینده باشی  بد شیرین تر باشد باشی  دیبا بی بچو تا بسنده باشی  دگر نه چون مسکان جوینده باشی  طمع داری بدلت رنده باشی  من مستحب را نبخشیده باشی  اگر در خشن دے پوینده باشی</p>
<p>دلاست و قیامت فخری</p>	<p>بجز یا خود اگر زنده باشی</p>

## در لیلیٰ مجہول

<p>دیدہ اندر دیدہ یاد دیدم بے          بچو عینم بمن عالم بہت و نیت          کو چشمان را کجا آید نظر          من بسوز عشق جانان فرو شب          در شراب عشق سستی دیگر است          چون بوحسنت رو بکثرت کردہ          خدمت پیر یغان بگریہ ام          گھٹے پوشیدہ اندر نقطہ</p>	<p>بجز اندر تجہ یاد دیدم بے          ماسوی اللہ پردہ یاد دیدم بے          مہر و ماہ و ذرہ یاد دیدم بے          سینہ اندر شعلہ یاد دیدم بے          گرمی گلگون بادہ یاد دیدم بے          جلوہ اندر جلوہ یاد دیدم بے          دیر کوبہ قبلہ یاد دیدم بے          گمہ دور دور یاد دیدم بے</p>
---	--

ذات اندر ذاتِ فخری گم شدہ  
 زین دصالح رتبہ یاد دیدم بے

<p>بآن اوصاف موصوفم کو صف من بود اعلیٰ          ہمہ عالم ز نور من ہمہ جا با ظہور من          بہر سوے بہار من بہر کوئے نگار من          بہر جویم خشک و عنبر را ز رویم ماہ انور را          اگر ہوش و خرد داری بیابا با بکن یاری</p>	<p>بآن اشکال مشہودم کہ کشف من شود اعلیٰ          چو نقاش ازل نقشے بر نقشم بر کشد اعلیٰ          بہار من نگار من بخویم سنو او سلی          ہمیشہ غلیہ سانی و زشتانی و ہاوسلی          کہ غفلت کار بیکاری نہ و جود و جملہ</p>
--	---

بیا فخری اگر شکل برہ حق ترا باشد  
 نہ خواہ معین الیٰین بہر آئند و ہوا





بر قدر غنائے شاہد مقصود و قحتمہ۔ و چون نباشد کہ بالوغب ہرچہ هست { شمسہ از  
 شمس تو جہات و پروا فاضالت لعل با ثابت و فرعہانی السماء المقصود الموصول الی عشق  
 لہما فوا معارف تھم و تفسیر شیخ المحدثین عمدۃ التفسیرین بدۃ العزیزین علامۃ تبحریر  
 الحاج مولانا مرتضیٰ ابوالعطا حضرت حسن الزمان محمد حبیبی نظامی فخری نا اللہ بڑے بودا  
 فالحمد للہ کہ نجات مصنف ستودہ صفت است و شاہد حال ابن منوال ہمیں مقال بس  
 بعیت۔ فدائے نیک نجتان ہر کہ شد از نیک نجتان شد۔ ہوا منشور دولت  
 می کند ہر استخوانے را پیر ظاہر است کہ گوہر شب تاب ہم را نقاب عجب تاب و فیض  
 است۔ تکلیف زلہ رباعے عشق سردی بے نصیب ماند و بہرہ بردار۔ وادار  
 وادار این اشعار بادر را تا قیام لیل نہا زبان ز دصغار و کبار وادار وادار انوار  
 پایان تحریر تہ تیغ تاریخ بالعموم دیباچہ تہ تیغ است تا ہم بدسم مور و این مراسم نیست  
 قاعا امیر کہ بدان ماسوم اندران مقصود توان۔ لاجرم ہرچہ در یک طبع بود کچھ زبان بطرف  
 بیان آورد۔ واللہ المودیتونق الاساود والیہ المبدأ والمعاد بعیت۔ بدیدم چو دیوان  
 بدید آمدہ۔ قدیم است عشق و جدید آمدہ۔ بائی حال قیل وقال بے مثال میتوان گفت  
 کہ نظیرش کم توان و ادب نتوان داد حسب الحال فی الحال است داد۔ وادونہن بہ یک قطع  
 تاریخ سپردم و از اطناب قطع نظر کردم۔

### قطعہ تاریخ

بظری ز نوئے طبع را و عجبی باصناف عتیق گشتہ دکن سنجع فرام مطبوع ہر کس	غزل ہائے عمدہ چو دریا بھری اثر بخش همچون دعا ہائے سحر می رہے نیک مطبوع در ہائے فخری
--	---